

حوزه‌های مساله‌خیز در پیوند زبان‌شناسی کهن با زبان‌شناسی نوین

مجتبی رستمی کیا^۱

مصاحبه، آماده‌سازی و تدوین: سید محمد علی هاشمی کرین^۲

شناخت

مجتبی رستمی کیا سال ۱۳۶۵ خورشیدی در شهر کرمان به دنیا آمد. او سال ۱۳۸۴ وارد حوزه علمیه قم شد. دوره مقدمات تحصیلات حوزوی خود را در مدرسه علمیه حقانی سپری کرده و برای دوره سطح عالی، مدرسه فقهی عسکریین (امام کاظم علیه السلام) را انتخاب کرد. همچنین برای دوره خارج فقه و اصول در محضر درس اساتیدی همچون حضرات آیات مکارم شیرازی، سبحان، عابدی، نیازی و شب‌زنده‌دار شرکت کرد. وی در کنار تحصیلات حوزوی، تحصیلات دانشگاهی را نیز دنبال کرده و موفق به دریافت کارشناسی ارشد فلسفه دین از دانشگاه باقر العلوم علیه السلام و دکتری مدرسی معارف اسلامی - گرایش مبانی نظری اسلام - از دانشگاه معارف اسلامی شد. همچنین مطالعات گسترده‌ای در زمینه‌های مختلف علوم نوین، به ویژه علوم زبانی دنبال کرد و در این راستا از محضر حجج اسلام دکتر علیرضا قائمی نیا و دکتر محمد علی عبداللّهی بهره‌مند گردید. او تدریس‌های مختلفی در زمینه‌های مرتبط با زبان‌شناسی داشته است. وی هم‌اکنون پژوهشگر حوزه معناشناسی شناختی قرآن کریم و مدیر کل آینده‌پژوهی و مطالعات راهبردی مرکز خدمات حوزه می‌باشد. آثار علمی متعددی از او منتشر شده که برخی از آنها عبارتند از: پایان‌نامه ارشد «روش‌شناسی تطبیقی فلسفه زبان متعارف و علم اصول»، رساله دکتری «بررسی مبانی فلسفی تعین معنای متن با تأکید بر دیدگاه جان سرل و شهید صدر»، مقاله «روش‌شناسی تطبیقی فلسفه زبان متعارف و علم اصول با تأکید بر آرای شهید صدر رحمته الله علیه»، مقاله «ظرفیت‌های نظریه افعال گفتاری در برداشت حداکثری از قرآن در علوم دینی»، مقاله «ظرفیت‌های روش فلسفه زبانی جهت کشف معنای زندگی»، مقاله «آسیب‌پذیری و امید در رویکرد پیشرفت‌نگر به قرآن کریم» به همراه چندین جلد کتاب و چند مقاله دیگر.

۱. مدرّس حوزه و دانشگاه.

۲. عضو گروه علمی ابن سکّیت اهوازی، مؤسسه سید مرتضی رحمته الله علیه.

چکیده

فهم دقیق، سیستماتیک و نظام‌واره از متون وحیانی و استخراج نظام‌های جامع اجتماعی، اقتصادی و حکومتی از دل قرآن و روایات، نیازمند ابزار منضبط و جامع زبان‌شناختی است؛ با این حال، پژوهش‌های کنونی در عرصه‌های فقه، اصول و تفسیر به دلیل تقلیل‌گرایی در نظام آموزشی ادبیات عرب و غفلت از ظرفیت‌های ابزاری دانش زبان‌شناسی نوین، با کاستی‌ها و انسدادهای جدی روش‌شناختی مواجه است. این گفت‌وگو با رویکردی آسیب‌شناسانه به تبیین حوزه‌های مسأله‌خیز در پیوند زبان‌شناسی کهن با مکاتب زبان‌شناسی نوین پرداخته و نقش زبان‌شناسی را در حوزه‌های مختلف علوم انسانی بازخوانی می‌کند.

ضرورت پرداختن به این مسأله از آن‌جا ناشی می‌شود که اتکای محض به شیوه‌های آموزش فعلی و قواعد آکادمیک پژوهشگر متون دینی را از درک اصیل زبان و کشف فضاها و عوالم کلی متن باز داشته و ظرایف بیانی قرآن و حدیث را مغفول می‌نهد.

پرسش اصلی این گفت‌وگو آن است که مهم‌ترین حوزه‌های مسأله‌خیز و خلأهای پژوهشی در پیوند زبان‌شناسی کهن با زبان‌شناسی نوین چیست و چگونه می‌توان با بازنگری شیوه‌های آموزش و پژوهش در علوم زبانی، ساز و کار استخراج نظام‌های کلان را از متون قرآن و حدیث احیا کرد؟

از ویژگی‌های برجسته این مصاحبه، رویکرد انتقادی، جامع‌نگر و ساختارشکنانه برآمده از سال‌ها دغدغه‌مندی پژوهشی و نگاه کاربردی است که فراتر از تئوری‌های محض، به نقد جدی وضع موجود آموزش و پژوهش از جمله رشته‌بندی‌های تکثیری و پاره‌پاره شدن علوم انسانی در نظامات آکادمیک و حوزوی می‌پردازد. این گفت‌وگو ضمن تبیین ضعف‌های ساختاری متون درسی رایج (نظیر نفوذ ناآگاهانه مکتب گشتاری - زایشی چامسکی بر کتاب‌های مقدماتی نحو و آسیب‌های آموزش منطق در سال‌های ابتدایی)، راهکارهای عملی روشنی برای بازگشت به زبان متعارف عصر نزول و احیای جایگاه زبان‌شناسی به عنوان مادر علوم ارائه می‌دهد.

واژگان کلیدی

فقه اللغة، معناشناسی، مکاتب زبان‌شناسی، زبان قرآن، تفسیر نظام‌مند قرآن، زبان‌شناسی در حوزه علمیه، زبان متعارف و زبان معیار، علوم میان‌رشته‌ای ادبیات عرب و قرآن و حدیث

درآمد

پرسش: یکی از کارهای لازم برای راهبری پژوهشی، انجام نیازسنجی موضوعات پژوهشی در رشته‌های مختلف است. به نظر شما در زمینه دانش فقه اللغة چه محورهای موضوعی جلب نظر می‌کند و می‌تواند به عنوان اولویت پژوهشی مطرح بشود؟

پاسخ: پیش از ورود به مطلب، ذکر یک مقدمه لازم است. روشن است که یک موضوع پژوهشی برای تبدیل شدن به یک مساله یا یک پایان‌نامه یا یک رساله علمی لازم است جزئی‌تر و با یک جهت‌گیری خاصی بیان شود تا مورد قبول بخش مدارج علمی قرار بگیرد. به همین جهت آنچه در این گفت‌وگو به عنوان موضوع پژوهشی مطرح می‌کنیم، منظورمان حوزه مساله‌خیز است. بنابراین ذیل هر یک از محورهایی که بیان می‌شود، مجموعه‌ای از مساله‌های پژوهشی و موضوعات پایان‌نامه و رساله علمی قابل طرح است.

تبارشناسی عنوان فقه اللغة

یکی از موضوعات جذاب پژوهشی که می‌تواند مورد تحقیق قرار گیرد، خود عنوان «فقه اللغة» است؛ چراکه خود این عنوان، در محل اختلافات جدی قرار دارد. این اختلافات، شامل دیدگاه‌های مختلف یا مضامین مختلفی می‌شود که تحت عنوان فقه اللغة در فضای علمی داخلی یا فضای جهان اهل سنت یا مجامع عربی مورد گفت‌وگو قرار می‌گیرد.

برای فقه اللغة در طول دوره‌های مختلف، معانی مختلفی مطرح است. به عنوان نمونه اگر فقه اللغة را به معنای بررسی عقلانی درباره دانش‌های زبانی یا بررسی درجه دوم (Second-Order View) در فضای لغت بدانیم و نیز لغت را فراتر از واژه، به معنای زبان بدانیم، این معنا می‌تواند یک عقبه خیلی طولانی داشته باشد؛ هم در فضای اسلام و هم قبل از اسلام. بعد از شکل‌گیری دانش‌های زبانی در اسلام، که تقریباً مربوط به قرن اول هجری است، در دوره نهضت ترجمه در زمان عباسیان یک سری دانش‌های زبانی و منطقی هم از غرب آمده و با هم ترکیب شدند. شاید بتوان گفت دانش اصول فقه تا حدود زیادی محصول این ترکیب باشد.

از سوی دیگر به نظر می‌آید واژه فقه اللغة تقریباً در ۱۰۰ سال اخیر یک تطوّر معنایی دیگری پیدا کرده است. بعد از ورود دانش‌های زبان‌شناسی جدید برای اولین بار، یکی از کسانی که زبان‌شناسی عرب کار می‌کرد، فقه اللغة را در مقابل فیلولوژی قرار داد. فقه اللغة در عربی معاصر معادل دو عنوان قرار می‌گیرد (فیلولوژی و معناشناسی)؛ یعنی عرب‌ها در این فضا دو واژه را به کار می‌برند:

- علم الدلالات یا علم الدلالة که مربوط به سطح معناشناسی است. اگر بخواهیم نوع معناشناسی آن را ذکر کنیم تا حدودی زیادی نزدیک به علم اصول است.

- واژه دیگر، فقه اللغة است. شهید بهشتی در رساله دکتری از این واژه استفاده کرده است. ایشان رساله دکتری خود را سال ۱۳۴۹ شمسی در دانشگاه تهران برای رشته فلسفه با عنوان «مسائل مابعد الطبیعة در قرآن» دفاع کرده است. او در این نوشتار، برخی واژه‌ها مثل واژه «خدا» را معناشناسی کرده است. در آن جا بعد از این که نظریه المیزان و علامه طباطبایی را درباره بحث‌های مربوط به خدا، مخصوصاً براهین اثبات وجود خدا، ذکر می‌کند، یک نقدی نسبت به دیدگاه المیزان نسبت به مفهوم خدا و براهینش در قرآن دارد. او در این نقد می‌گوید این مسائل با روش‌شناسی معمول نمی‌تواند پاسخ داده شود و نیاز به فقه اللغة دارد. در پاورقی هم توضیح داده است که منظورش از فقه اللغة، فیلولوژی است. شاید اولین کسی که در فضای علمای معاصر ما از این واژه به صورت آگاهانه استفاده کرده است، شهید بهشتی باشد. این آگاهی شاید به واسطه زندگی طولانی‌مدتشان در آلمان بوده باشد؛ چراکه خاستگاه فیلولوژی به عنوان یک دانش خیلی جدی در حوزه شناخت متن و متن‌شناسی یا معناشناسی، فرانسه و آلمان بوده است. به هر صورت، کلّ روش‌شناسی کار ایشان در آن رساله دکتری بر اساس فیلولوژی بنا شده است.

خلاصه سخن این که توجه به تاریخ، خودش یک کار تبارشناسی خیلی ویژه است و می‌تواند جزو موضوعات پژوهشی جذاب باشد. فقه اللغة چیست و آن چیزی که الآن دارد منتشر می‌شود چه قدر به فضای فقه اللغة (به معنای شناخت زبان‌ها یا به یک حیث معناشناسی)، نزدیک است؟ هرچند اکنون در صدد ورود به جزئیات نیستیم و این مسأله را خود دوستان باید داوری یا قضاوت کنند، اما من به عنوان ناظر بیرونی می‌بینم که کج‌فهمی نسبت به این واژه بالاست. به ویژه کتاب‌هایی که اخیراً در قم منتشر می‌شود، به نظر می‌آید بین فقه اللغة به عنوان یک دانش، با فقه اللغة به معنای یک دائرة المعارف یا فرهنگ دائرة المعارفی، یک خلط جدی دارند. به عبارتی این آثار فقه اللغة را که یک دانش است، با متن اللغة یا همان فقه واژگان (همان چیزی که در کتاب‌های لغت پیدا می‌شود) خلط می‌کنند. توجه به این تفکیک خود یک موضوع پژوهشی است. همچنین نسبت فیلولوژی با فقه اللغة و یا بررسی این که آیا خود مسلمانان، فیلولوژی یا معناشناسی یا فقه اللغة خاصی داشته‌اند، همگی می‌تواند موضوعات جدی پژوهشی خوبی باشد و مورد نیاز هم است.

سطوح مختلف مطالعه زبان

نکته دوم که البته مرتبط با نکته قبلی می‌باشد، این است که سطوح مطالعه زبان متفاوت است. اگر از لایه پایین شروع به شمارش کنیم موضوع تلفظ یا صوت واژگان، یک دانش مستقر است که

در فضای غربی با نام (phonetic) و در میان ما با عنوان علم الاصوات شناخته می‌شود. اگر فونتیک امتداد پیدا کند و در بررسی خود فقط به واژه اکتفا نکند، یعنی واژه‌ها را کنار هم ببیند که حالت موسیقی پیدا می‌کنند، دانش دیگری با عنوان فونولوژی مطرح می‌شود که ترکیب این واژه‌ها را به لحاظ صوتی بررسی می‌کند. این یک سطح از شناخت واژه‌هاست که آهنگ آنها و به عبارتی وزن آنها را بررسی می‌کند. مسلمان‌ها هم در این زمینه کارهای جدی کرده‌اند.

یکی از دانش‌های مرتبط با این سطح از شناخت زبان، علم الاوزان است که این لایه شناختی را در سطح شعر دنبال می‌کند. آنگاه بر اساس فونتیک یا فونولوژی که وجود دارد، بر اساس صوت تشخیص می‌دهد که الآن چه واژه‌ای باید در اینجا بیاید. همچنین علم عروض که در رشته‌های ادبیات فارسی خوانده می‌شود و بر اساس آن، اشعار و سبک‌های شعری، مختلف می‌شود؛ مثلاً سبک خراسانی از سبک هندی به خاطر اوزان خاصی که آن‌جا وجود دارد از هم جدا می‌شوند. به قول موسیقی‌دان‌ها نوعی ریتم و شناخت ریتم و آهنگ است که در عبارت وجود دارد. این آهنگ یک بار در سطح واژه است که به آن فونتیک گفته می‌شود؛ یک بار هم در سطح عبارت و جمله است که آهنگ و وزن ممتدی ایجاد می‌کند و به آن فونولوژی گفته می‌شود.

در یک لایه بالاتر اگر از صوت الفاظ و عبارات خارج شویم، لایه ساختار واژه‌ها و ساختار جملات را داریم. این لایه نیز به صورت جدی خودش را هم در بحث وزن‌ها نشان داده است و هم در برخی از بحث‌های تفصیلی که به ساخت جملات یا فرمول ساخت عبارات می‌پردازد. این لایه البته غیر از سطح مطالعاتی دانش نحو است؛ هرچند برخی ممکن است بگویند ساخت جملات می‌تواند همان نحو (syntax) باشد.

در خود دانش نحو در فضای اسلام خیلی کارهای جدی انجام شده است. اما نکته مهم این است که همگی مربوط به قرن نخست هجری، یعنی بعد از نزول قرآن است. یکی از موضوعات خیلی مهم، انگیزه ساخت دستور زبان عربی یا نحو (syntax) می‌باشد که خود، محل تأمل است. خیلی‌ها اعتقاد دارند عرب‌ها به واسطه اختلاطی که بر اثر فتوحات و کارهای بازرگانی و تجاری عرب‌ها با ملت‌های دیگر داشتند، برداشتشان این بود که زبان عربی در حال فساد است و اگر به همین صورت پیش برود زبان قرآن فراموش می‌شود. در نتیجه یک دستور زبان رسمی و چارچوب‌مندی ایجاد کردند و آن را در آموزش‌های خودشان، در سفرهای تجاری و در بحث‌های حاکمیتی که داشتند اعمال می‌کردند. به نظر خودم این انگیزه برای ساخت نحو عربی محل تأمل جدی است. حتی برخی از زبان‌شناسان معاصر و در فضای اسلامی، ساخت دستور زبان عربی با فاصله ۳۰ - ۴۰ ساله از زمان نزول قرآن را محل تأمل جدی می‌دانند. یکی از مهم‌ترین آموزش‌ها در فضای حوزه علمیه یا دانشگاه‌ها یا رشته‌های زبان‌شناسی همین دستور زبان عربی است. تلقی کسی که این کار را انجام

می‌دهد این است که با یاد گرفتن دستور زبان عربی می‌توان بر زبان قرآن مسلط شد. این فاصله ۳۰ - ۴۰ ساله محلّ اختلافات خیلی جدی است که آیا این می‌تواند همان زبان قرآن باشد؟ مثلاً ابن مضاء قرطبی اعتقادش بر این بود که ساختار دستور زبان، گمراه کننده است و نباید استفاده شود. دیگرانی از معاصران هم بر این اعتقاد هستند اما به هر حال، تک تک این موارد نیاز به مشخص کردن دارد.

لایه بعدی زبانی (semantic) معادل علم الدلالة یا به یک معنا فقه اللغة یا فیلولوژی است. زمان شروع مطالعات مربوط به این لایه در فضای اسلام، محلّ گفت‌وگو است؛ یعنی این که از چه زمانی معناشناسی به عنوان یک دانش آغاز شده است. به هر حال رگه‌های اصول و قواعد آن ممکن است در زمان حضرت رسول یا خود حضرت امیر هم وجود داشته باشد؛ اما وقتی از آن به عنوان یک دانش بحث می‌شود، یعنی یک مجموعه استقرار یافته‌ای است که مدرّس دارد، کتاب دارد، شاگرد دارد، برخی از نهادها از آنها دعوت می‌کنند، پول می‌دهند و پول می‌گیرند و در یک کلام، تبدیل به یک دانش مستقر شده است. به نظر می‌آید معناشناسی به این عنوان، شاید در رشته‌هایی مثل خود ادبیات یا تفسیر یا اصول فقه وجود داشته است ولی رهگیری آن به عنوان یک رشته مستقل مشکل است.

در غرب، غیر از این چند سطح از دانش‌های زبانی که عرض شد، سطحی با نام پراگماتیک و پراگماتیکا وجود دارد که بحث کاربردی کردن زبان‌هاست. در نظریات زبان‌شناسی جدید هم دست کم دو تا سه مکتب خیلی جدی در حوزه پراگماتیک و کاربردی کردن زبان وجود دارد. در فضای دانش‌های خودمان باز هم دانش اصول فقه به این فضا خیلی نزدیک شده است و کاربرست بسیاری از نظریات زبان‌شناسانه در فقه و اصول تفسیری کاملاً مشاهده می‌شود.

البته اکنون در صدد تأیید این رویکرد نیستم و ممکن است بعداً به نتیجه دیگری برسیم. همچنان که عرض شد ساخت اصول فقه یک ساخت ترکیبی است و ساخت ادبی - منطقی دارد. در این صورت ممکن است کسانی اشکال بگیرند که این خود، باعث عدم فهم ساختار قرآن می‌شود؛ زیرا ساختار قرآن تقریباً یک ساختار بدوی - قبیله‌ای است. یعنی ادبیات موجود در قبایل بدوی است و نوع ادبیاتی که در آن جا وجود دارد، از دستور زبانی که ایجاد شده است، شاید مقداری فصیح‌تر باشد. من گاهی برای دوستان مثال می‌زنم که خیلی فرق دارد که شما خودتان عربی بدانید با این که دستور زبان عربی بخوانید. شما ممکن است دستور زبان عربی بخوانید اما یک قاعده را فراموش کنید و جایی از قرآن را متوجّه نشوید، اما کسی که خودش عرب باشد یا به عربی مسلط باشد این چنین نیست. تفاوت این دو، مثل تفاوت قرآن خواندن با ترجمه قرآن خواندن است. بهترین ترجمه‌های قرآن را هم که مثال بزنید، بسیاری از ظرائف قرآن را نمی‌تواند به زبان مقصد منتقل کند. این اتفاق

در دستور زبان هم به شکل بسیار جدی افتاده است. به نظر می‌آید در دستور زبان‌هایی که اکنون با آن مواجهیم، نوعی تقلیل‌گرایی وجود دارد و کامل نمی‌تواند زبان را پوشش دهد.

خلاصه آن که مشخص کردن سطوح مطالعه زبان و شناسایی دانش‌های رقیب یا هم‌تراز آن در فضای جهان اسلام، از جمله موضوعاتی است که نیازمند پژوهش است. همچنین این که چه متفکری در چه سطحی از زبان‌شناسی قرار می‌گیرد، مورد توجه است. به عنوان مثال، دستور زبان عربی و فارسی در ۱۰۰ سال اخیر به خصوص در حوزه نحو، تحت تأثیر آرای زبان‌شناسی نوام چامسکی قرار گرفته و بسیار تغییر کرده است؛ یعنی به لحاظ آموزشی بسیاری از اصول و قواعد آن افزوده شده و ممکن است خیلی از این اصول و قواعد در ۱۰۰ سال پیش وجود نداشته باشد. حتی دستور زبان عربی و نحو عربی، به خصوص حالت رسمی و کلاسیک آن که الآن در مدارس علمیه و جاهای دیگر درس داده می‌شود، تا حدود زیادی ناشی از فضای آرای نوام چامسکی در دستور زبان گشتاری - زایشی است. این مکتب بیش از حد در ادبیات فارسی تأثیر گذاشته است و در زبان عربی نیز به صورت جدی در بسیاری از دستور زبان نویسان جدید (مثل عبد اللطیف و میشل زکریا) تأثیر گذاشته است. این در حالی است که این مساله چندان مورد توجه آگاهانه فضای حوزه علمیه و دانشگاه قرار نگرفته است. به قول یکی از مستشرقان، مسلمانان از سده اول تا سده سیزدهم، یک سنت زبان‌شناسی داشتند اما از سده چهاردهم (سده کنونی) این سنت را به فراموشی سپردند و سنت‌های جدید زبان‌شناسی را به کار می‌گیرند. از سوی دیگر، این پژوهش می‌تواند تصورات را دقیق‌تر بکند. مثلاً وقتی می‌گوییم زبان‌شناس، از بیرون، تصور همه این است که یک عنوان عام است؛ در حالی که زبان‌شناس یا معناشناس بر همان لایه سمانتیک اطلاق می‌شود و بقیه لایه‌ها عناوین دیگری دارد. حال این که آیا عنوان قدیمی «ادیب» بر همه این سطوح زبان، تسلط داشته است یا خیر، نکته دیگری است که شاید نیاز به مطالعات خیلی جدی در حوزه تاریخ زبان‌شناسی داشته باشد.

نقش ادیب

همین جا خوب است که نقش ادبا را به عنوان یک موضوع پژوهشی معرفی کنیم. ادیبان، به عنوان اساتید سده‌های اول، یکی از نقش‌های خیلی جدی را بر عهده داشتند و ادیب بودن، خودش یک ملاک و جایگاه بود مخصوصاً برای کشورهای که بعداً فتح می‌شدند. اکثر ادیبانی که دستور زبان جدی نوشته‌اند و خیلی اثرگذار بوده‌اند، فارسی‌زبان هستند؛ مثل سیویه، جرجانی و ... این دسته، زبانشان عربی فصیح نیست اما چون خودش نیاز داشته، یا دغدغه تبلیغی داشته که زبان قرآن، فاسد نشود یا دغدغه فهم زبان قرآن را داشته، برای خودش، دستور زبان نوشتن و تربیت کردن شاگرد را شروع کرده و تبدیل به یک حوزه ادبی شده است. به هر حال ادیب بودن در کشورهای

حاشیه‌ای جزیره العرب یک حُسن بود. کسی که ادیب بود، بر زبان قرآن مسلط بود و می‌توانست تشخیص دهد قرآن به چه معناست و می‌توانست آن را آموزش بدهد.

خود شناخت نقش و جایگاه ادیب به نظر، قابل مطالعه پژوهشی و تاریخی است که چه تطوراتی داشته است. از نظر ما که به تاریخ نگاه می‌کنیم تصوّرمان این است که نقش فقیه خیلی پُررنگ است؛ در صورتی که در سده‌های اول نقش ادیب و مفسّر خیلی پُررنگ است؛ مخصوصاً ادیب. حتی در برخی از نقل‌های تاریخی است که در نظامیه بغداد که عباسی‌ها راه‌اندازی کردند، بیش از ۱۵۰۰ ادیب ارتباط داشتند و تحصیل می‌کردند و شبکه ادیبان در کلّ جهان اسلام شکل گرفته بود. یک تحقیقی هم شده است که هر یک از این افراد به لحاظ جغرافیایی چه فاصله‌ای با دار الخلافه داشتند. اکثر این افراد، مهاجرت کرده بودند. خود به دست آوردن قطب‌های زبان‌شناسی در آن زمان و سیر تطوّر که عرض شد، قابل توجّه است؛ مخصوصاً فاصله جغرافیایی که این قطب‌ها با دار الخلافه داشتند.

تاریخ زبان شناسی

درباره تاریخ زبان‌شناسی اسلامی، مستشرقان کارهای خیلی جدی در زمینه زبان و ادبیات عرب انجام داده‌اند که می‌تواند مورد توجّه پژوهشگران باشد. البته این پژوهش‌ها بیشتر با عنوان زبان‌شناسی عربی (Arabic linguistic) ثبت شده است، نه با کلیدواژه (Islamic linguistics)؛ اما به هر صورت، محتوای آن در همان حوزه زبان‌شناسی اسلامی قابل تعریف است. به نظر می‌آید در این حوزه هم باید کار جدی انجام شود؛ چراکه تقریباً هیچ کاری در این زمینه انجام نشده است. به عنوان مثال، نمی‌دانیم اثرگذاری کتاب سیبویه در دستور زبان عربی در چه حد بوده است. نتیجه عدم آشنایی با تاریخ زبان‌شناسی اسلامی و سیر تطوّر آن و تأثیرشناسی منابع ادبیات بر تدوین قواعد، این شده که انتخاب کتاب‌ها و سیر درسی در حوزه و دانشگاه کاملاً غیرآگاهانه انجام شود. مثلاً هیچ استدلالی نداریم که چرا باید بعد از صمدیه یا بدایة النحو حتماً سیوطی بخوانیم یا چرا نخوانیم؟ یا این که چرا بعد از اینها مغنی الادیب بخوانیم؟

خود این منابع، متأخّر هستند و تقریباً چند قرن بین آنها و فضای شکل‌گیری زبان و دانش‌ها فاصله است. به نظر می‌آید در سنت گذشته، مطالعه زبان در حوزه کتاب‌هایی که در نظر گرفته شده بود، منطقی‌تر بود؛ چراکه سطوح مختلف زبان‌شناسی در آن لحاظ شده بود و میان آنها یک پیوستگی وجود داشت. سیر ادبی منطقی در نظر گرفته شده بود و سپس وارد منطق و سپس وارد علم اصول فقه می‌شد. این در حالی است که تغییرات اخیری که در برنامه‌های حوزه دارد انجام می‌شود، واقعاً از هم گسسته شده است. بدایة النحو که کاملاً یک دستور زبان گشتاری - زایشی است و خیلی

مطالبش را از زبان‌شناسی جدید الهام گرفته، به عنوان کتاب اول قرار داده شده و سپس سیوطی، کتاب دوم و مغنی، کتاب سوم قرار گرفته است؛ یعنی نظم منطقی آن به هم خورده است. البته این لزوماً به معنای بد بودن یا غیر صحیح بودن نیست و ممکن است کسی بگوید من از این نقطه شروع می‌کنم که این اصل را توضیح دهم و سپس بگویم پیشینه زبان‌شناسی عربی به چه صورت بوده است؛ اما به هر صورت، این گسستگی بر روی برنامه سایه می‌اندازد. وقتی در مرحله نخست، بدایة النحو را که خیلی سلیس و قواعدمحور است و اصولش مشخص است در مقابل طلبه قرار می‌دهیم، این کار ذهن محصل را بسته و ساختاربندی می‌کند؛ در نتیجه او وقتی وارد سیوطی می‌شود تلاش دارد قواعد را ذیل آن قرار دهد. این طبقه‌بندی کردن که یک بحث را مندرج و ذیل یک بحث دیگر قرار می‌دهند، به صورت جدی در فضای حوزه علمیه وجود دارد. به این کار در اصطلاح زبان‌شناسی، ساختارگرایی گفته می‌شود. برخی ادیبان و زبان‌شناسان معاصر اعتقاد دارند برخی از طبقه‌بندی‌ها یا رتبه‌بندی‌ها یا اندراج‌ها و یا حتی تبویب‌ها، طلبه‌ها را از فهم صحیح زبان عربی دور کرده است. اینها در جای خود باید گفت‌وگو شود و خیلی نمی‌خواهم وارد بحث‌های کلی آن شوم اما می‌خواهم بگویم همگی می‌توانند موضوع بسیار خوب پژوهشی باشند که اصلاً کار نشده است.

اگر بخواهم در زمینه تاریخ زبان‌شناسی عربی یا به عبارتی همان تاریخ زبان‌شناسی اسلامی، کتابی را معرفی کنم، کتاب «تاریخ مختصر زبان‌شناسی اسلامی» است. این کتاب خلاصه شده‌ای از کتاب آقای کیس و رستگ است. درباره عقبه این کتاب باید گفت مؤسسه روتلج و آکسفورد جزو مؤسسات پُرانتشار در حوزه زبان‌شناسی هستند؛ مخصوصاً روتلج. این مؤسسه یک کتاب سه جلدی درباره نقاط عطف زبان‌شناسی به صورت تاریخی دارد که یک جلد آن به زبان‌شناسی عربی (یا به عبارتی زبان‌شناسی اسلامی) اختصاص دارد و در آن ده نفر را مورد بررسی قرار داده است. خود آقای کیس و رستگ تقریباً پُرآثرترین مستشرق در حوزه زبان‌شناسی عربی است که در این زمینه ۵۲ اثر دارد. از نظر من او جزو کسانی است که خیلی خوب فضای زبان‌شناسی عربی را فهمیده است. او در این کتاب درباره شخصیت‌های مختلفی مثل سیبویه، جرجانی، ابن مضاء، زجاجی و ... صحبت می‌کند و آنها را نقطه عطف می‌داند. یعنی هر کسی را که نقطه عطف می‌داند، مورد بررسی قرار داده است. او در ضمن نگاه تاریخی به صورت کامل وارد شده و درباره آثار، عقاید، نحوه اثرگذاری، شاگردان و حتی برخی از نظریات آن ادیب به طور کامل توضیح می‌دهد. صورت‌بندی ایشان در این کتاب، به نظر من ویژه است. این کتاب به صورت مختصر توسط جهاد دانشگاهی ترجمه و به عنوان «تاریخ مختصر زبان‌شناسی اسلامی» منتشر شده است. این نشان می‌دهد که تقریباً هیچ اقدامی در زمینه تاریخ زبان‌شناسی اسلامی نشده است؛ مخصوصاً در فضای حوزه‌های علمیه. این را به عنوان کسی که در این زمینه بسیار جست‌وجو کرده است، می‌گویم.

پرسش: در سینه علما جای گرفته و هنوز منتشر نشده است!

پاسخ: هم در سینه علماست و هم واقعیت این است که سیطره دانش فقه به عنوان دانش اصلی در حوزه‌های علمیه باعث شد که خیلی از دانش‌ها را از دست بدهیم؛ از جمله دانش زبان‌شناسی. البته در قسمتی از سیر آموزشی سه سال هم با زبان‌شناسی درگیر هستیم اما هیچ فهم دانشی از آن نداریم و به عبارتی تنها فهم کاربردی از مباحث آن داریم.

پژوهش در نظام آموزشی ادبیات عرب

پرسش: شاید بتوان گفت این سه سال درگیری با این دانش‌ها هم با روش درستی دنبال نمی‌شود.

پاسخ: واقعیت این است که تغییرات اخیر در نظام آموزشی خیلی عجیب و غریب است. من یک وقتی هم به یکی از دست‌اندرکاران امر گفتم شما در تصوّر خودتان قصد اصلاح حوزه را دارید اما ما از خروجی چیز دیگری مشاهده می‌کنیم! قبلاً در سیره گذشتگان هم این‌چنین بود که ابتدا تمام مباحث زبان‌شناسی (صرف، نحو، معانی، بیان و ...) می‌خواندند و سپس وارد منطق می‌شدند؛ اما اکنون بعد از خواندن یک دوره صرف، یک دوره مختصر منطق می‌خوانید. این کاملاً مشوّش کردن ذهن است. دانش‌های قراردادی مثل زبان و زبان‌شناسی که مبتنی بر نوعی وضع اتفاق می‌افتند، علی‌رغم این که از منطق تأثیرات خیلی جدی می‌پذیرند، اما منطق به صورت جدی اثرات خیلی بدی در شناخت آنها می‌گذارد. ذهن شما مداوم با خواندن منطق قالب می‌گیرد و دنبال این است که در ادبیات نیز دنبال گزاره، موضوع و محمول باشید؛ در درس دادن نیز مبتدا خبر و نهاد و گزاره را همان موضوع و محمول معرفی می‌کنند. اینها یک ترکیب‌های خیلی جدیدی است که در آموزش زبان عربی و زبان فارسی اتفاق افتاده است. این نوع آموزش به این شکل سلیس و روان که بخواهد اینها را با هم یکسان کند، کاملاً جدید است و شاید در گذشته نبوده است ولی به هر صورت در آموزش دانشگاهی و آموزش حوزوی وجود دارد.

اگر با نگاه درجه دوم به این مسأله نگاه کنید، خود آموزش زبان عربی قابلیت پژوهش دارد که در طول تاریخ دچار چه تغییرات و تطوّراتی شده است؛ مثلاً در نظامیه‌ها، تا قرن سوم و چهارم، مشاهده می‌شود که یکی از رشته‌های پرتعداد، زبان‌شناسی است. حتّی ابن خلدون که در قرن هشتم می‌زیست، ادعا دارد که یکی از رشته‌های پرتعداد زمان او علم اللّغة و علم الدلالة است که به نوعی زبان‌شناسی است. هرچند ایشان در تاریخ خود می‌گویند این شغلی نبوده است که از آن درآمد داشته باشند؛ یعنی شغل رسمی نبوده است و اکثر آنها یا کاتب یا قاضی یا شغل اوّلی داشتند و ادبیات را به عنوان یک کار پژوهشی دنبال می‌کردند. بررسی این آموزش یا این شغل در طول تاریخ، نیاز به کار

پژوهشی خیلی جدی دارد. به عنوان حاشیه عرض می‌کنم، برخی از راویانی که خدمت معصوم می‌رسیدند ادیب بودند. خود این می‌تواند به عنوان یک طبقه‌بندی جدید مورد توجه قرار گیرد. زیرا به هر حال ادیب با یک دقتی در الفاظ نظاره می‌کند. این مساله که آیا ادیب بودن می‌تواند در اضط بودن راوی یا داشتن قوه ضبط عالی تأثیر داشته باشد، مورد توجه است. این مساله می‌تواند هم در رجال و هم در درایه اثر بگذارد. اما باز هم عرض می‌شود چون شغل اصلی نبوده است، رهگیری آن در راویان ممکن است سخت باشد اما می‌توان کسانی را پیدا کرد که کار ادبی یا کار لغت به صورت جدی داشته‌اند.

پژوهش در تاریخچه لغت‌نامه‌نویسی

اولین لغت‌نامه‌ها در فضای اسلام، تحت تأثیر نهضت ترجمه‌ها نوشته شد. اساساً رفتن به سمت لغت‌نامه‌نویسی یک فرهنگ یونانی است که وارد فضای اسلام شد. یعنی خود مسلمان‌ها رشته ترکیبی زبان‌شناسی را که ایجاد کردند، زمانی به فرهنگ لغت‌نویسی شروع کردند که تحت تأثیر آن نهضت ترجمه قرار گرفتند؛ به گونه‌ای که کاملاً آثار از زبان‌های عبری، یونانی، سریانی، لاتین و ... در حال ترجمه بود. وقتی این آثار در فضای مسلمانان می‌چرخد، یک گروهی از ادیبان تصمیم می‌گیرند که لغت‌نامه‌های خیلی جدی ایجاد کنند. این خود، نیازمند پژوهش جدی است. به همین جهت است که نظر برخی بزرگان مبنی بر عدم حجیت قول لغوی، منطقی می‌نماید؛ زیرا یک فاصله زمانی ۶۰ - ۷۰ ساله بین نگارش و زمان نزول قرآن دیده می‌شود که این خیلی جدی است.

ارتباط زبان‌شناسی با منطق

ارتباط زبان‌شناسی با منطق، مخصوصاً در دوره نهضت ترجمه نیز نیاز به پژوهش جدی دارد.

ساخت شعر عربی

همچنین مراجعه به اشعار جاهلی یا غیره برای شناخت معنای لغوی، خود نیازمند مطالعه است؛ زیرا زبان شعر زبانی پر از استعاره و برجستگی‌های جدی است که زبان طبیعی چنین نیست. معمولاً زبان شعر با یک فخامت، یک برجستگی و یک قوه خیال و ابهامی بسیاری از قواعد زبان را منتقل می‌کند. این که برای شناخت واژه‌ها به سراغ اشعار می‌رویم این محل تأمل خیلی جدی است و باید در مورد آن گفت‌وگو شود. چندین مقاله علمی - پژوهشی، چه به زبان عربی و چه به زبان‌های دیگر، این تکنیک را رصد کرده است. این مقالات در مقام بررسی تکنیک‌های مضبوط ادیبان مسلمان برای شناخت زبان قرآن، معتقدند یکی از بهترین تکنیک‌های ادیبان مسلمان بررسی اشعار و آثار به جای مانده از عرب جاهلی است. عرب جاهلی خیلی کتابت نمی‌کرد و به همین جهت، بسیاری از گزاره‌ها

درباره فرهنگ او در زمینه شفاهی و شعر به دست ما رسیده است. به همین جهت فضای شعر باید مطالعه قرار بگیرد که ساختش به چه صورتی بوده است.

پرسش: به نظر تان این مساله نیاز به کار دارد؟

پاسخ: حتماً چنین است و مطالعه‌ای هم در این زمینه نداریم. اشعار مغنی اللیب را با یکی از دوستان شروع به مباحثه کردیم. در آنجا متوجه شدیم این هشام طبقه‌بندی این اشعار را درست نیآورده است؛ مثلاً برخی از شاعران به لحاظ زمانی نسبتشان با زبان قرآن مشخص نیست. از سوی دیگر خود قرآن با بیان‌های متفاوت ابراز مخالفت دارد که زبان پیامبر زبان شعر بوده است. یکی از تهمت‌هایی که به حضرت رسول الله ﷺ زده می‌شد این بود که ایشان شاعر یا مجنون است. در مقابل، قرآن به شدت زبان شعرا را نهی می‌کند و تأکید دارد که پیامبر شاعر نیست. خود اینها نشان می‌دهد که به لحاظ لغت‌شناسی و واژه‌شناسی نیاز به کار جدی است. البته حرف من این نیست که شعر به هیچ درد نمی‌خورد اما این که شعر جاهلی را تنها منبع یا شاهد خود قرار بدهیم، محل تأمل خیلی جدی است.

پرسش: به نظر تان کارهایی که تا الآن انجام شده است کفایت نمی‌کند؟

پاسخ: حتماً کفایت نمی‌کند. می‌خواهم بگویم شناخت خود ابن هشام و دیگرانی که در این فضا کار می‌کنند، شناخت کاملی از ساخت شعر عربی نبوده است.

آبشخورهای زبانی

شعر عربی و البته کل زبان عربی، آبشخورهای خیلی جدی دارد که این تقریباً اصلاً مطالعه نشده است. یعنی به صورت قطعی هیچ مطالعه زبان تطبیقی در سده‌های اول نداریم که مثلاً زبان عربی را با زبان یونانی مقایسه کرده باشد. تنها چیزهای کمی که وجود دارد، در آثار مترجمان فلسفه مثل کندی یا فارابی یا دیگران است که اشاره‌هایی دارند. به عنوان مثال لفظ Body (بدن) در عربی تعبیر به جسم شده است؛ اما آیا بدن همان جسم است یا جسم نیست؟ در نهضت ترجمه، مترجم یک خلاصه‌ای گفته است که چرا این را به آن ترجمه کرده است؛ خود این که من چرا این کار را می‌کنم می‌تواند یک زبان‌شناسی تطبیقی در زمینه ترجمه متون منطقی - فلسفی محسوب بشود؛ ولی تقریباً این رگه را در خود اشعار نداریم. ساخت شعر عربی در آن زمان چه نسبتی با ساخت شعر در یونانی، عبری، سریانی و ... داشته است؟ همان‌طور که می‌دانید زبان سامی و سریانی به هم بسیار نزدیک بودند؛ مثلاً اگر منطقه جغرافیایی آن ترکیه بوده، منطقه جغرافیایی دیگری عراق بوده است. به واسطه همین نسبت نزدیک این امکان وجود دارد هم‌نهشت‌های تاریخی یا اثرگذاری‌های تاریخی

بر هم دیگر داشته باشند. در سده‌های اول درباره این مطالب تقریباً هیچ مطالعه‌ای نشده است و گزارشی هم مبنی بر آن وجود ندارد. بسیاری از مستشرقانی که زبان‌ها را بررسی می‌کنند و بر روی زبان عربی هم تمرکز داشته‌اند، این دوره را دوره زبان‌شناسی تطبیقی نمی‌دانند که این خود به نظرم قابل توجه است.

اولین فردی که ادعا شده مطالعه زبان‌شناسی تطبیقی انجام داده است، ابوحنیان است که برای اولین بار، ساخت زبان عربی را با زبان عبری و سریانی مقایسه کرد. از این مقایسه، نظریاتی هم استخراج شده است. اما همان‌طور که عرض کردم ما تقریباً دیدگاه تطبیقی نسبت به زبان‌های دیگر نداشتیم.

پرسش: منظورتان از آبشخور زبان چیست؟

پاسخ: منظوم داد و ستدهای زبانی، ریشه‌های زبانی و مثل این چیزهاست. البته نمی‌خواهم بگویم این کار درست است یا غلط است. من خودم این نوع مطالعه زبان را خیلی درست نمی‌دانم اما به لحاظ پژوهشی به نظرم می‌آید که نیاز است که فضای حوزه حتماً به آن ورود کند. به عنوان مثال لفظ «جناح» از لفظ «گناه» در فارسی گرفته شده است یا بالعکس؟ یا لفظ «صراط» از «street» گرفته شده یا نشده؟ یا خیلی الفاظ دیگر که این احتمالات درباره آنها وجود دارد. یکی از کسانی که در این زمینه، یعنی معناشناسی تاریخی و ریشه‌شناسی تاریخی کار می‌کند، دکتر احمد پاکتچی است. این قبیل مطالعات، در واقع، نوعی زبان‌شناسی تطبیقی است.

پرسش: کارهای ایشان بیشتر در حیطه واژگانی است؟

پاسخ: کارهای دکتر پاکتچی بیشتر در حیطه واژگانی است، اما بعدها کسانی گفتند که می‌توان در سطح نظام زبان هم این گونه مطالعه‌ای داشت. این یک مساله است که نظام زبان، اصول و قواعد آن از نظام قواعد زبان‌های دیگر چه رنگی گرفته است؟ خود رنگ‌پذیری نظام زبان یک بحث جدید است و قبلاً مطرح نبود. این یک کار تطبیقی بسیار جدی است که از زبان‌شناسان قرن نخست هجری چیزی درباره آن به ما گزارش نشده است؛ یعنی ممکن است چنین فعالیتی وجود داشته است اما چیزی از آن به ما گزارش نشده باشد.

زبان رسمی، زبان متعارف

بد نیست در اینجا اشاره‌ای به دو نگاه در زبان‌شناسی داشته باشیم. گروهی از زبان‌شناسان، خیلی رسمی فکر می‌کنند و اعتقادشان این است که باید زبان معیار را بشناسیم. این که زبان معیار چه مقدار در زبان متعارف عرب در آن زمان مؤثر بوده، خود یک نکته خیلی جدی است.

شکل‌گیری دستور زبان عربی نتیجه دغدغه برای ایجاد زبان معیار بوده است. زبان معیار از آن جهت ایجاد شده که فتوحات، زیاد شد و قلمرو حکومت اسلامی از سطح جزیره العرب فراتر رفت و به نقاط دیگری مانند اندلس، ایران و حتی تا اندازه‌ای روم کشیده شد. در نتیجه این گسترش، جامعه اسلامی با زبان‌های جدیدی مواجه شد که در صحبت با آنها نیاز به مترجم است؛ یا شما باید زبان‌تان را منتقل کنید یا آنها باید زبان شما را یاد بگیرند. به همین خاطر، آن چیزی که به عنوان ساخت دستور زبان عربی ایجاد شد، زبان معیار است. زبان معیار لزوماً به معنای زبان فصیح نیست بلکه یک زبان معیار برای آموزش و ارتباط گرفتن بود. این که کلّ زبان‌شناسی عرب را زبان‌شناسی معیار بدانیم، محلّ گفت‌وگو و قابل مطالعه است.

در مقابل این نگاه، کسانی هستند که می‌گویند باید زبان متعارف را بشناسیم، نه زبان معیار را. شاید اختلاف کوفیان و بصریان نیز به صورت جدّی به این اختلاف برگردد. اختلاف بر سر زبان قواعدی یا زبان سماعی (زبان شنیداری) شاید به همین اختلاف زبان متعارف و زبان معیار برگردد. اما این قبیل مسائل، خیلی کم مطالعه شده‌اند. یک وقتی برخی از آرای کسانی که استاد زبان ادبیات فارسی یا زبان عربی بودند را بررسی می‌کردم، متوجّه شدم شاید در کلّ ۱۰۰ جلسه صوت ایشان، تنها پنج گزاره در این مورد وجود دارد. به نظرم در این زمینه کار جدّی نشده است و خود این تقابل زبان معیار و زبان متعارف، یا تقابل بصری و کوفی به نظرم نیاز به مطالعه پژوهشی بسیار جدّی دارد.

نهضت چرخش زبانی و تأثیر آن بر زبان‌شناسی

نکته دیگر مطالعه درباره نهضت چرخش زبانی (linguistic turn) است. مطالعه تاریخچه این نهضت در جای خود ارزشمند است اما به شکل خلاصه باید گفت در قرن ۱۹ نهضتی با عنوان نهضت چرخش زبانی شکل گرفت. اعتقاد اهالی نهضت این بود که شناخت واقع باید با زبان انجام شود، نه با ذهن. این نهضت به دنبال انتقاداتی که «کانت» وارد کرد، توسط سوسور پایه‌گذاری شد. آنها اعتقاد داشتند حتی برای شناخت اتفاقاتی که در واقعیت روی می‌دهد، باید ساخت زبان را بشناسیم. در نتیجه به مطالعه درباره ساخت‌های زبان‌های مختلف پرداخته و ارتباطات زبانی میان ساخت زبان‌های هندی - اروپایی با ساخت زبان‌های سامی، سریانی، عبری را مورد بررسی قرار داده و نقاط اختلاف و اشتراک این زبان‌ها را بررسی کردند. در ادامه این مطالعات آنها در پنج رده، شامل زبان‌های هند و اروپایی، زبان‌های سامی و حامی، زبان‌هایی با ساخت تصویری همچون چینی، زبان‌های مالیایی و زبان‌های باستانی همچون سریانی و کلدانی تقسیم‌بندی از زبان ارائه کردند. در این رده‌بندی، زبان فارسی با همان زبان‌های هند و اروپایی که از شبه جزیره هند شروع شده و تا منطقه آلبانی ادامه پیدا می‌کند، به لحاظ قواعد و اصول از زبان‌های سامی جدا می‌شود. در این تقسیم‌بندی، ساخت زبان قرآن در دسته زبان‌های سامی تعریف می‌شود و نسبت به زبان‌های

هندی - اروپایی قواعد دیگری برایش در نظر گرفته می‌شود. از نظر من توجه به نتایجی که بعد از چرخش زبان‌شناختی اتفاق افتاده است و نیز اثراتی که بر زبان‌شناسی اسلامی یا دستور زبان عربی گذاشته است، خودش نیاز به پژوهش دارد. اعتقاد من این است که بسیاری از دستور زبان‌های عربی در ۲۰۰ - ۳۰۰ سال اخیر تحت تأثیر این جریان زبان‌شناختی هستند؛ حتی پژوهشگرانی که در زمینه زبان‌شناسی تاریخی کار می‌کنند تا حدود زیادی برخاسته از این دیدگاه هستند. نمی‌خواهم بگویم درست است یا غلط بلکه می‌گویم این مساله نیاز به پژوهش دارد.

انواع مطالعات زبانی در دیدگاه سوسور

سوسور بعد از چرخش زبانی دو اصطلاح داشت؛ این که ما می‌توانیم زبان را یا به روش «درزمانی» یا به روش «همزمانی» مطالعه کنیم.

یکم. روش درزمانی

روش درزمانی به سیر تطوّر واژه‌ها و عبارات و کلام در طول تاریخ نگاه می‌کند. به عنوان مثال، سیر تطوّر واژه حجاب را از زمان نزول قرآن تا قرن چهاردهم اندازه‌گیری کرده و می‌گوید مثلاً حجاب در استعمال امروزی آن به این معنا نیست، یا این که الآن با یک سیر تطوّر به یک معنای دیگری ختم شده است یا به یک واژه دیگری ختم شده است. بنابراین در این روش، واژه در تاریخ مطالعه می‌شود.

تقریباً تنها دانشی که تا اندازه‌ای وارد این فضا شده است، دانش اصول فقه است. با وجود این نمی‌توان ادعا کرد این دانش به صورت کامل وارد این فضا شده است؛ زیرا در اصول لفظیه یک اصل با عنوان «اصل عدم نقل» ایجاد شد که باعث شد روش درزمانی در فضای زبان‌شناسی اسلامی تا حدود زیادی متروک شود. این اصل موجب شد محققان چندان به سمت این روش نروند بلکه به آن چیزی که از معنای واژه در قرون نخستین می‌شناسند، اعتماد کنند. این در حالی است که اگر کسی دیدگاه زبان‌شناسی داشت قطعاً اصل مذکور را باطل دانسته و اعتماد به آنچه موجود است را نابه‌جا می‌داند؛ بلکه معتقد است باید اتفاقات تاریخی در مورد معنای واژه را تا انتها بررسی کرد. استفاده از روش درزمانی نشان می‌دهد که واژگان به شدت منقلب شده‌اند؛ مخصوصاً در ترکیب زبانی و به ویژه در زبان فارسی که محصول آغشته شدن زبان فارسی میانه با عربی است. اولین ترجمه فارسی از قرآن، ترجمه قرآن قدس است که در آستان قدس رضوی موجود است و سپس ترجمه ماهان است که در ماهان کرمان پیدا شده است. بررسی این ترجمه‌ها نشان می‌دهد که تطوّر واژه‌ها و [تغییر] فهم فارسی زبان‌ها از معانی قرآن خیلی جدی است. البته نمی‌دانم علم اصول با چه انگیزه‌ای به اصل عدم نقل روی آورد. کاربرست این اصل، زمانی درست بود که ما این کلمات را مشافهتاً از

پیامبر اسلام دریافت می‌کردیم و در فرهنگ آن دوره زیست می‌کردیم؛ اما بعد از ۱۴ قرن تسمک به اصالة عدم نقل خیلی سخت است.

پرسش: منبعی می‌شناسید که تطورات لغات عربی را بررسی کرده باشد و مطالعه در زمانی نسبت به زبان عرب داشته باشد؟

پاسخ: تا حدودی آقای پاکتچی این کار را کرده است که البته تمرکز ایشان بیشتر روی ریشه‌شناسی بوده است. در مورد تطورات، خیلی کم کار شده است؛ مثلاً از جمله معهود کتاب‌هایی که کار کرده است «نصر ابوحامد زید» است. این شخصیت در میان متکلمان و کلام جدیدی‌های ایران منفور است؛ چون گفته می‌شود دکتر سروش در کل آثارش متأثر از این شخصیت است. با وجود این، او آثار زبان‌شناسی خیلی جدی دارد؛ چون به صورت جدی هرمنوتیک کار کرده است. او یک کتاب با نام «خطاب المرأة» دارد. خطاب در زبان عربی معاصر به معنای گفتمان است؛ گفتمان زن در اسلام و قرآن. او در این اثر، مجموعه مقالاتی دارد که در بخشی از کتاب، واژه «زن» را در قرآن بررسی کرده است و سیر تطوّر آن تا امروز را مطالعه کرده است. البته قطعاً عالمان نتیجه پژوهش او را نمی‌پذیرند اما صحبت این است که وی شاید جزو معهود افرادی باشد که این سنخ از کار را انجام داده است. مرحوم شهید مطهری و امام خمینی علیه السلام هم از آن جهت که اقتضائات زمانی و مکانی را وارد فقه کردند، برخی از این سیر تطوّر‌ها را دارند. البته این بحث در فقه بیشتر در مورد حکم و موضوع فقهی مطرح است اما می‌توان ادعا کرد تبدل موضوع در فقه خیلی به روش در زمانی نزدیک می‌شود. مثلاً شهید مطهری مسأله «خضاب» و حکم وجوب این کار در آن زمان و سپس تغییر حکم آن به استحباب را پیگیری می‌کند. البته ایشان هم به حیث لغوی بررسی نکرده است بلکه از زاویه نگاه تغییر موضوع یا تبدل حکم این مسأله را بررسی می‌کند. همچنین آیت الله سبحانی و نیز آیت الله مکارم شیرازی هر دو اوایل انقلاب، مقاله‌ای درباره اقتضائات زمانی و مکانی و چگونگی وارد شدن آن به اجتهاد فقهی نوشته‌اند. این نشان می‌دهد در آن دوره این بحث داغ بوده است. به هر صورت اگر شما اقتضائات زمان و مکان را به صورت کامل در قضایای فقهی مندرج کنید حتماً مطالعه «در زمانی» ایجاد می‌شود.

پرسش: یعنی علما ناخودآگاه از این روش استفاده می‌کرده‌اند؟

پاسخ: بله علما ناخودآگاه استفاده می‌کرده‌اند و قطعاً خیلی از ادیبان هم این کار را می‌کرده‌اند. اما در دستور زبانی عربی متأخر نیست و گویا پنهان شده است.

پرسش: پس هیچ اثر مستقل و معجم خاصی در این زمینه نیست؟ چه از مستشرقان و چه غیر آنها؟

پاسخ: برخی از معجم‌ها و دائرة المعارف‌هایی که مسلمان‌ها نوشتند اتفاقاً با همین هدف بود که سیر تطوّر را تا اندازه‌ای نشان دهند که این واژه چه تطوّراتی را طی کرده است. اما کاربران بعدی چون حکمت نگارش این کتاب‌ها را نمی‌دانستند مشوّش شدند. من یادم نمی‌رود وقتی از اساتید می‌پرسیدیم که به چه کتاب لغتی مراجعه شود بعضی از آنها می‌گفتند همین معجم الوسیط خیلی خوب است و بعدترها المنجد به عنوان جایگزین بهتر معرفی می‌شد. این توصیه ادامه پیدا کرد تا این که در سطح عالی یا درس خارج وقتی به معنای یک واژه اشکال کردیم، با این پاسخ مواجه شدیم که کدام بی‌سوادی این را به شما یاد داده است؟! پاسخ ما این بود که المعجم الوسیط و المنجد! آنگاه اساتید به ما این تذکر را دادند که استفاده از این منابع در پژوهش، خطاست و باید برگردید به معجم العین خلیل و دیگر ادیبان متقدّم مراجعه کنید. البته همان‌طور که گفتیم همان معاجم اولیه هم یک فاصله چند ده ساله با فضای نزول قرآن دارند. به هر صورت در صدد انکار این نیستیم که در زمینه مطالعه در زمانی تلاشی انجام نشده است بلکه لغت‌نامه‌های متعدّدی این دغدغه را داشتند که خلأ زمانی بین عصر نزول قرآن با زمان نگارش را برطرف کنند. با وجود این معاجم همان دغدغه فرمال‌نویسی را دنبال می‌کردند؛ یعنی ما باید یک زبان رسمی را در عربی ایجاد بکنیم که ملّت‌های دیگر در مراجعه به آن بتوانند با زبان ما آشنا شوند.

زبان متعارف وقتی به دستور زبان تقلیل پیدا کند بسیاری از ظرائف از بین می‌رود که این خود، نیازمند پژوهش‌های جدّی است. واقعیت این است که زبان قرآن، زبان متعارف است و این خیلی مهم است. خود من یک درس هفتگی در جامعة المصطفی دارم که وقتی این مساله را مطرح کردم، بسیار چالش برانگیز شد. اما من اصرار دارم که زبان قرآن، زبان متعارف و زبان قوم است و به عقل و به فرهنگ انسان‌های آن دوران است. به همین جهت شناخت آن بازه تاریخی و سیر تطوّر آن تا الآن خیلی جدّی است. به عنوان نمونه گاهی الفاظی در روایت آمده است که وقتی فقیه با آن مواجه می‌شود، اقوال مختلفی در ارتباط با آن برایش مطرح می‌شود. مثلاً در فقه در میزان آب قلیل اختلاف وجود دارد. ریشه این اختلاف در فهم از واژه «ناء» است که در روایات بسیار آمده است. این واژه در عربی صدر اسلام و حتّی تا سده سوم و چهارم به ظرف استوانه‌ای اطلاق می‌شود؛ در این صورت شاید رقم‌هایی که آب قلیل را به صورت ظرف مکعب مستطیل محاسبه می‌کند درست نباشد بلکه مثلاً اعدادی مثل سه و نیم در دو و نیم در سه مطرح است. بررسی تاریخیچه ظروف نشان می‌دهد رومی‌ها و یونانی‌ها بیشتر ظرف‌های مکعبی داشتند و اساساً معماری آنها بر این اساس بود اما ظرف‌های مسلمانان همگی استوانه و گنبدی بودند و اساساً ساخت معماری اسلامی چنین بود. وقتی این مطلب را به عنوان اشکال در درس خارج مطرح کردم از من سند تاریخی خواستند. من هم در پاسخ کتاب سه جلدی سید حسین نصر در مورد زیبایی‌شناسی و معماری در اسلام را آوردم که این موضوع را در سه قرن اوّل اسلامی بررسی کرده بود و اتفاقاً بخشی از آن مربوط به ظروف در این

دوره بود. بعد از این ارجاع، نظر ایشان مایل به قولی شد که متناسب با ظروف استوانه‌ای مطرح است. بعدها که من راویان را دسته‌بندی کردم دیدم اتفاقاً کسی که پرسیده بود، از لبنان آمده بود و ظرف سه در سه در سه را مطرح کرد. این نشان می‌دهد که فرهنگ‌ها دخیل بود و فرق می‌کند ظروف اطراف پرسشگر استوانه‌ای شکل باشد یا مکعبی شکل. صحبت این است که تقریباً تا حدود زیادی مطالعات زبان شناسانه به این صورت در روایات نادیده گرفته شده است. البته وقتی هم که این اشکالات مطرح می‌شود گفته می‌شود که خب قول ما مبتنی بر قرائن حالیه است یا قرائن وضعیه است و شما باید بروید قرائن دیگر را پیدا کنید! یعنی عناوین عامی در فقه وجود دارد اما تقریباً تکنیک‌های آنها فراموش شده و مورد توجه قرار نمی‌گیرد.

پرسش: این موارد و نتیجه‌گیری‌ها گاهی فرازبانی هم هستند و از قرائن غیر زبانی استفاده می‌شود.

پاسخ: بله، درست است. خود این زبان و فرازبان هم چیزی است که نیاز به پژوهش دارد و در ادامه به آن می‌پردازم.

(ب) روش هم‌زمانی

نوع دیگر از مطالعات که توسط سوسور مطرح شد، روش مطالعه هم‌زمانی است. این روش در عین توجه به سیر تطوّر تاریخی قائل است که می‌توان ساختی را در آن بازه ایجاد کرد و معنا را در آن ساخت مطالعه کرد. به عبارت دیگر، می‌توان یک بازه زمانی را تقطیع کرد و در آن بازه به مطالعه زبانی پرداخت. البته خود این، یک پیش فرض زبانی است که آیا می‌توان ۱۰۰ سال را تقطیع کرد یا خیر؟ قطعاً برای مطالعه می‌توان چنین کرد. سوسور اعتقادش بر این بود که می‌توان برای سیر در زبان متعارف، بخشی از زمان را تقطیع کرد و زبان را در آن بازه مورد مطالعه قرار داد. تقریباً نظام دانش بر این است که می‌توان این کار را کرد و اگر نتوانیم، کار خیلی پیچیده می‌شود. تعداد سال این بازه‌های زمانی نیز بر اساس مطالعات زبان‌شناسی، تطوّرات و نقطه‌های عطفی است که مشاهده می‌شود. اگر بشود آن بازه نقطه عطف را مطالعه کرد و سپس بازه کنونی مطالعه شود، نحوه تفاوت‌ها و اشتراک‌ها تا حدود زیادی به دست می‌آید. به همین خاطر هر دو روش هم‌زمانی و درزمانی به صورت جدی نیاز به پژوهش دارد، آن هم در فضای اسلام.

شناخت مکاتب زبان‌شناسی

همان‌طور که گفتیم زبان و فرازبان، خود نیازمند پژوهش است؛ چراکه فرازبان خودش به عنوان یک مکتب مستقل زبان‌شناسی مطرح است. به صورت کلی در زبان‌شناسی دو فلسفه بزرگ مطرح است: فلسفه تحلیلی زبان و فلسفه قاره‌ای زبان. به عنوان مثال، هرمنوتیک با هر سه شاخه خود

(کلاسیک، رمانتیک و فلسفی) از دل فلسفه قاره‌ای زبان درآمده است. به غیر از این دو فلسفه زبانی، دست کم پنج مکتب زبان‌شناسی دیگر داریم. البته بعضی تا دوازده مکتب هم شمرده‌اند اما می‌توان آن‌ها را به پنج دسته، تقسیم کرد:

- مکتب ساختارگرا: توسط سوسور ایجاد شد.
- مکتب گفتمان: در این مکتب، بحث فرازمان خیلی جدی است. این مکتب، ساختارشن است و اساساً اعتقادش بر این است هر آن چیزی که در ساختار زبان آمده است، زبان نیست. زبان، چیزی در پشت این‌هاست که از ما مخفی شده است و ما باید آن را پیدا کنیم. زبان آن چیزی است که این‌ها را مجبور کرده است این ساخت را ایجاد کنند؛ یعنی همان پشت صحنه، فرهنگ و سبک زندگی. شناخت این مکتب خیلی مهم است.
- مکتب گشتاری - زایشی: سردمدار این مکتب، نوام چامسکی است.
- مکتب معناشناسی شناختی: این مکتب توسط لیکاف و جانسون خیلی پیگیری شد.
- مکتب نقش‌گراها (وظیفه‌گراها)، و به قول عرب‌ها «اللسانیات الوظيفيات»، که مایکل هلیدی و همسرش رقیه حسن به دنبال آن هستند.

درباره همه این پنج مکتب به سه زبان فارسی، عربی و انگلیسی، مطالعات قرآنی انجام شده و تطبیق‌ها صورت گرفته است. در مکتب نقش‌گرا خود مایکل هلیدی به خاطر مسلمان بودن همسرش (رقیه حسن)، روی قرآن کار کرده است. همچنین آرای استاد قائمی‌نیا حول معناشناختی شناختی قرآن کریم در کتاب «معناشناسی شناختی قرآن» منعکس شده است. در گشتاری - زایشی‌ها اکثر دستور زبان‌های جدید متأثر از آن و وابسته به آرای نوام چامسکی است. در گفتمانی‌ها، افراد خاصی مثل دکتر شریعتی و آقای فیرحی به شدت روی گفتمان کار کرده‌اند. در معناشناسی ساختارگرا هم استاد واسطی و کسانی که فقه نظام کار می‌کنند در این دسته قرار دارند. همچنین از بزرگانی امثال شهید صدر و حتی تا حدود زیادی مرحوم امام و رهبری و مرحوم شهید بهشتی مثال‌زدنی هستند. البته این موارد مصرح نیست و چیزی است که من طبقه‌بندی می‌کنم، وگرنه ممکن است کسی بررسی بیشتری کند و مثلاً ایشان را در دسته‌های دیگر قرار دهد.

به هر صورت مطالعه تطبیقی مکاتب معناشناسی و تطبیقات جدید آنها که انجام شده است یک کار پژوهشی خیلی جدی است. مخصوصاً که همه مکاتب با مباحث قرآنی تطبیق داده شده‌اند و کتاب‌ها و مقاله‌های متعددی در این زمینه نوشته شده است. اخیراً خود من یک مقاله تحت عنوان «مفهوم‌سازی‌های قرآنی مقام معظم رهبری» نوشتم. مفهوم‌سازی اصلاً یک بحث معناشناسی شناختی است. در مورد این مقاله پیشنهاد داده شده است تبدیل به کتاب بشود. مقصودم این است که این کار، خیلی چیز عجیبی نیست و حتی ممکن است که خیلی از علما بپسندند؛ چون نوع این

مطالعه خیلی جذاب است. هر روش زبان‌شناسی، ظرایفی را با خود حمل می‌کند. همان‌طور که بیان شد هرگونه ساخت زدن و دستور ایجاد کردن برای زبان، نوعی تقلیل‌گرایی محسوب می‌شود. به همین جهت ممکن است از دستورهای مختلف زبان یا از مکاتب مختلف زبان‌شناسی استفاده کنید که ظرایف زبان طبیعی و متعارف حفظ شود. خود این نیاز به ممارست و پیگیری خیلی جدی دارد و خود این عرصه هم نیاز به کار جدی و پژوهشی دارد.

در مورد فلسفه زبان هم من قبلاً یک لیست در مقایسه فلسفه تحلیلی و علم اصول استخراج کرده بودم و نظرم این بود که می‌توان در حدود ۱۰۰ موضوع پژوهشی پیشنهاد داد. درباره اساتیدی که در این زمینه کار کرده‌اند، در زمینه فلسفه تحلیلی آیت الله شیخ صادق لاریجانی خیلی کار کرده است و در قم به تربیت شاگرد پرداخته‌اند. همچنین در زمینه فلسفه قاره‌ای و هرمنوتیک آیت‌الله سبحانی و دیگر اساتید معظم از جمله آقایان واعظی، صادقی، مختاری، اعرافی همگی اثر دارند. برخی آن را رد کرده‌اند و برخی پذیرفته‌اند؛ برخی نیز تأکید دارند آن را قبول ندارند اما از برخی مطالب آن به عنوان تکنیک استفاده می‌کنند. خود مکاتب زبان‌شناسی و تطبیق آنها بر فضای مطالعات مختلف قرآنی، فلسفی و ... می‌تواند منظر خیلی جدی برای مطالعه باشد؛ مخصوصاً لایه قرآنی و تفسیری آن که به نظرم خیلی ویژه است. به هر صورت ذیل تک‌تک این فلسفه‌های زبانی و مکاتب زبان‌شناسی، موضوعات متعدّد و بحث‌های مفصّلی قابل طرح است و منابعی نیز قابل معرفی کردن است. هدف این بود که کلیتی از این فضا معرفی بشود.

خاستگاه زبان

پرسش: یکی از مباحث فلسفه زبان، خاستگاه زبان است. در میان مسلمانان چه بحث‌هایی پیرامون آن شکل گرفته است؟

پاسخ: خاستگاه زبان جزو مطالعاتی بوده که در فضای اسلام انجام شده است؛ مخصوصاً متکلمان به این پرداخته‌اند که آیا آن چیزی که هست، کلام نفسی است یا خیر؟ یا این که آیا الفاظ توقیفی هستند یا نیستند؟ در این زمینه بحث‌های جدی هم میان آیت الله سبحانی و دکتر سروش به صورت مکتوب انجام شد. این مسأله به یک معنا فلسفه زبان است اما بیشتر در زبان‌شناسی یا زبان و ادبیات عرب بحث شده است.

عامل پویایی

در جریان‌های زبان‌شناسی، در تک‌تک مکاتب زبان‌شناسی شاید دست‌کم ۲۰ تا ۳۰ موضوع مشترک برای پژوهش وجود داشته باشد. یکی از این موضوعات مشترک «جریان نیروپویایی است. در معناشناسی شناختی و برخی از مکاتب دیگر، از جریانی تحت عنوان «جریان نیروپویایی در

معناشناسی» صحبت می‌شود. برخی از جریان‌های زبان‌شناختی، شناختشان نسبت به زبان، شناختِ کنش‌گران یا عاملیت‌های آن زبان است. این نگاه، هنگام مطالعه زبان و رفتار زبانی کاربران زبان، به جای اینکه مثلاً به سمت آواشناسی یا مسائل خاصّ دیگر برود، نوعی کنش‌شناسی در رفتار کاربران زبان انجام می‌دهد. آنگاه همین جریان را دقیقاً وارد زبان‌شناسی می‌کند و آنچه برایش مهم می‌شود، مثلاً تأثیر فعل، فاعل، مفعول و غیره است. این خودش ساختاری متمایز برای زبان و زبان‌شناسی ایجاد می‌کند.

ساخت زبان عربی مبتنی بر عامل‌پویایی است. یعنی ساختی است که در آن، فعل و فاعل و مفعول و مفعولُ به و هر چیزی که وجود دارد، در آنها نوعی کنش و واکنش (Action and Reaction) مشاهده می‌شود. این دیدگاه ممکن است از جهاتی درست باشد؛ به ویژه طبق دیدگاه مکاتب جدید زبان‌شناسی که به کنش بسیار توجه می‌کنند. در مقابل ممکن است گفته شود این مطلب در برخی از نقش‌های زبان کمرنگ است، مثلاً نقش ارتباطی، بینامتنی یا نقش‌های دیگر. این بدان جهت است که ساختش، ساخت نیروپویایی است. اساساً وقتی زبان‌شناس می‌خواسته است از بیرون نگاه کند، در جملات فعلیه بحث عامل و معمول، فاعل و مفعول و و اینها برایش مطرح بوده است. همچنین در جملات خبریه نیز مبتدا و خبر را که آورده است، باز هم در آن‌جا نقش خبر و خبررسانی برایش مطرح بوده است؛ یعنی باز هم نوعی کنش در آن وجود داشته است. این مساله، ساخت متمایزی برای زبان عربی ایجاد می‌کند که ممکن است عوارضی به همراه داشته باشد.

اینکه آیا واقعاً می‌توانیم با ساخت صرفاً عامل و نیروپویایی به سراغ متن قرآن کریم یا متون اولیه اسلامی برویم یا نه، خود جای گفت‌وگو دارد. ما این موارد را پیش‌فرض گرفته‌ایم و هیچ‌گاه هم درباره آن صحبت نمی‌کنیم! به همین جهت، بسیاری از مستشرقان هنگامی که می‌خواستند برای اصطلاحاتی مثل فعل و فاعل و مفعول، معادل در نظر بگیرند، از واژگان خاصی استفاده کرده‌اند. به عنوان مثال به جای این که در برابر فعل از واژه (Verb) استفاده کند، از واژه «گاورننس» (Governance) یا «گاورمنت» (Government) استفاده کرده است که به معنای حاکمیت است. این نشان می‌دهد آنان در فعل عربی نوعی حکومت می‌دیدند، نه نوعی خبر جدید یا ایجاد گزاره جدید. این نکته مهمی است و به نظر می‌آید این دقتی که خاورشناسان انجام داده‌اند، دقت خوبی بوده است. این در حالی است که ما هنگام تدریس این مباحث می‌گوییم فعل و فاعل و مفعول؛ یعنی دقیقاً معادل همان نهاد و گزاره و غیره دانسته و اینها را هم‌وزن یکدیگر در نظر می‌گیریم؛ اما آن مستشرق نگاه دیگری به این نقش دارد و در برابر واژه فعل، واژه «گاورننس» را قرار می‌دهد.

به عنوان مثال دیگر، آنها در برابر واژه «اسم»، به جای استفاده از (Noun)، معادل (Name) را استفاده می‌کنند؛ یا ضمائر را با عنوان دیگری استفاده می‌کنند؛ چراکه اگر از همان عنوان ضمیر

استفاده کنند، کسی که به زبان دیگر، عربی را می‌خواند، گمان می‌کند که این دقیقاً همان ضمیر است. از همین رو برای اصلاح تصوّر این‌همانی این موارد با فعل و اسم و ضمیر، از عناوین دیگر استفاده می‌کند. البته شاید برخی بگویند این مطالعه ساخت‌گرایانه است، ولی جزو پژوهش‌هایی است که می‌تواند به صورت جدی مورد مطالعه قرار گیرد.

خاستگاه زبانی اختلافات مکتبی

برخی از جریان‌های اختلافی در فضای علوم مختلف مثل اصول، فقه، فلسفه و ... خاستگاه‌های زبانی دارند. منظور از «زبان» همان زبان‌شناسی است، نه لغت. مثلاً جریان اخباری و اصولی خاستگاه زبانی دارد. ملّا امین استرآبادی اشکالاتی به وحید بهبهانی و دیگران وارد کرد و بر اساس آنها جریان اخباری را پایه‌گذاری کرده است. بررسی این اشکالات نشان می‌دهد بسیاری از استدلال‌های ملّا امین استرآبادی، استدلال‌های زبان‌شناختی است. از جمله استدلال‌های او این است که تمام ساختارهای عقلانی برای فهم واژگان و فهم زبان و اینها باید از میان برود. دوم، به خاطر فاصله زمانی نزول قرآن تا تدوین قواعد زبانی، قرآن، قابل مطالعه نیست. در نتیجه قرآن فقط از طریق روایات قابل مطالعه است؛ آن هم نه همه روایات، بلکه روایات باقی‌مانده از زمان امام باقر و امام صادق (علیه‌السلام). این نکته، نکته زبان‌شناسی است. این که چنین استدلالی درست است یا غلط، مسأله دیگری است اما صحبت این است که خاستگاه این تفکر یک خاستگاه زبانی است. مرحوم آیت الله بروجردی نیز این مسأله را به خوبی تشخیص داده بود. در مصاحبه‌ای که از ایشان نقل شده است، می‌گوید اخباری‌ها و ملّا امین استرآبادی بسیار تحت تأثیر پوزیتیویسم منطقی (Logical Positivism) یا شاید امپیریسیسم (Empiricism) بود (تردید از بنده است). البته عبارتی که ایشان به کار می‌برد، به لحاظ مکتب زبان‌شناسی شاید صحیح نباشد؛ زیرا آنها چنین اعتقادی ندارند. ولی اینکه ایشان فهمیده است که یک چنین اعتقاد زبان‌شناختی وجود دارد، این خودش به نظر من یک گام مهم محسوب می‌شود. یعنی ملّا امین استرآبادی بر اساس یک استدلال زبان‌شناختی معتقد است که فقط روایات قابل استفاده هستند. او استدلال محکمی نیز دارد. ملّا امین واقعاً جزو نوابغ تاریخ تشیع است. نمی‌خواهم بگویم نظریه‌اش درست است یا نه، همین که این مطلب به ذهن او رسیده و توانسته آن ساختار را بشکند، خودش واقعاً جای تحسین دارد. این نقطه عطف در این تخصص‌ها بسیار جدی شناخته می‌شود.

نمونه دیگر، اختلافاتی است که متکلمان و فیلسوفان درباره اسماء توقیفی و تنزیهی و تشبیهی دارند. همه اینها خاستگاه‌های زبانی دارند اما هیچ‌گاه با این لایه و نظرگاه خوانده نشده‌اند. نمونه دیگر اختلافات جدی مرحوم ملّا صدرا با مرحوم ابن سیناست که این‌ها نیز خاستگاه‌های زبانی دارد. مثلاً مسأله معاد جسمانی کاملاً خاستگاه زبانی دارد. هرچند فیلسوف بسیار علاقه داشته بگوید اینها

خاستگاه‌های فلسفی دارد و مربوط به بحث قوا و نفس و روح و ... است، ولی واقعیت این است که بسیاری از آن موارد دوباره خاستگاه زبانی پیدا می‌کند و باید در زبان بررسی شود. به صورت کلی هر جایی که کلام، نقلی می‌شود یا فلسفه به نقل توجه می‌کند، اختلافات خاستگاه زبانی پیدا می‌کنند.

پرسش: چون متن‌محور است؟

پاسخ: بله، چون متن‌محور است. بالاخره وقتی درباره «قُلِ الرُّوحَ مِنْ أَمْرِ رَبِّي» بحث می‌شود، نمی‌توان روح در این آیه را فلسفی معنا کرد. روح در قرآن با روح فلسفی فرق دارد. یعنی می‌خواهم بگویم این قبیل مباحث، خاستگاه زبانی دارد و بررسی هم نشان می‌دهد ملاً صدرا واقعاً در برخی جاها بحث زبان‌شناسی بسیار جدی دارد. البته این مطلب مورد مطالعه قرار نگرفته است؛ چراکه اصلاً تصوّر این بوده که او دارد بحث فلسفی می‌کند. اما واقعیت این است که او بحث زبان‌شناسی می‌کند؛ یعنی متن را محور قرار داده و نظرات مطرح شده درباره آن را به بحث می‌نشیند. به نظر من ملاً صدرا تقریباً یکی از قوی‌ترین متن‌شناس‌هاست؛ ولی چون جریان غالب فلسفی ما اکنون به این سمت است که خاستگاه زبانی و خاستگاه مطالعه متنی را نمی‌بیند، او را فلسفی تفسیر می‌کند. این جریان هیچ‌گاه ملاً صدرا را متن‌شناسانه تفسیر نمی‌کند. من خودم مشغول نوشتن کتابی در این حوزه هستم که آرای زبان‌شناسی ملاً صدرا را بررسی می‌کند. علاوه بر او دیگر فلاسفه نیز در این زمینه ورود دارند. مثلاً ابن سینا هم آرای زبان‌شناسی بسیاری دارد. مرحوم شیخ اشراق هم به نظر من نظام فلسفی را با استعاره‌های زبان‌شناختی که در آن‌جا به کار می‌برد، به شدت تحت تأثیر قرار داده است. مثلاً به یک بحثی می‌رسد و می‌گوید اینجا دیگر باید نور به کار برد و آن مسأله را به آیه قرآن «اللَّهُ نُورُ السَّمَاوَاتِ وَالْأَرْضِ» وصل می‌کند. این دسته از فلاسفه صاحب حکمت متعالیه (Transcendental) هستند. ملاً صدرا و شیخ اشراق اعتقادشان بر این بود که قرآن و عرفان و برهان را باید با هم جمع کنیم. وقتی عرفان و قرآن در یک ساخت عقلی متنی ریخته می‌شود، نتیجه‌ای از آن به دست می‌آید و به شدت تأثیرگذار خواهد بود. نمی‌خواهم بگویم این کار درست است یا غلط. ممکن است اصلاً به این نتیجه برسیم که تمام ساخت‌های عقلانی برای زبان اشتباه بوده است. اما صحبت‌م بر سر این است که همه اینها خاستگاه زبانی داشته است. چه در فقه چه در دانش‌های دیگر، هر جا متن، آیه یا روایت وجود داشته باشد، زبان‌شناسی می‌تواند حضور بسیار جدی داشته باشد.

سهم مسلمان‌ها در تاریخ زبان‌شناسی

پرسش: به نظر شما زبان‌شناسی و مکاتب مختلف آن تا چه میزان از فعالیت‌ها و آرای مسلمانان تأثیر پذیرفته‌اند؟ آیا در این زمینه مطالعه‌ای صورت گرفته است؟

پاسخ: سهم مسلمان‌ها در تاریخ زبان‌شناسی، چیزی است که مطالعه نشده است. طبق مطالعه‌های انجام شده، مسلمانان در کل دستور زبان جهانی مؤثر بودند. اما پرداختن به این سهم به نظرم خودش نیاز به مطالعه جدی دارد و چندان روی آن کار نشده است.

زبان‌شناسی کلید فهم مدرنیته

استاد قائمی‌نیا اعتقادشان بر این است - و درست هم است - که کلید فهم مدرنیته، زبان‌شناسی است. زیرا مدرنیته در قالب زبان‌شناسی خود را گسترش داد. همان‌طور که می‌دانید تمام مدرنیته و عصر روشنگری بر دو چیز بنا شده است: یکی بر مقاله روشنگری «کانت» که کاملاً چرخش زبان‌شناختی در آن وجود دارد؛ دیگری هم کاری است که مارتین لوتر انجام داد و اولین بار تورات و انجیل را از زبان عبری به زبان انگلیسی یا آلمانی ترجمه کرد. وقتی این ترجمه صورت گرفت، محمل خاستگاه زبانی مدرنیته آغاز شد. یعنی نهضت اصلاح دینی و مدرنیته در غرب تا حدود زیادی مبتنی بر خاستگاه زبانی ایجاد شده است. اگر کسی واقعاً زبان‌شناسی و معناشناسی را با مکاتب و تطوراتش بخواند، بر مدرنیته مسلط می‌شود. این که چگونه مفاهیم، منقلب شدند و مفاهیم، ساخت جدید پیدا کردند. خود مارکس هم جزو معناشناسان بسیار قوی است و در این زمینه جمله معروفی دارد:

تا دیروز فیلسوفان، جهان را توصیف می‌کردند، از امروز ما جهان

را تغییر می‌دهیم.

خود این نشان می‌دهد که اساساً معناشناسی، دیگر یک نظام توصیفی صرف نیست، بلکه طراحی و ساخت جدیدی برای تغییر است. در فضای اسلامی کمابیش کسانی روی این نظریه کار کرده‌اند؛ به ویژه کسانی که در گفتمان کار می‌کردند (که بیشتر هم سیاست‌مدارانی بودند که دنبال تغییر بودند). با وجود این، اما چنین مباحثی تقریباً مغفول مانده است. یعنی وقتی ناظر بیرونی از بیرون نگاه می‌کند، می‌بیند که مباحثشان ارتباط زیادی با زبان ندارد.

اثر زبان‌شناسی در فهم قرآن و حدیث

پرسش: مطالب و نکاتی که گفته شد فضای علمی و آکادمیک زبان‌شناسی را روشن کرد و معلوم شد این مطالعات چه میزان می‌تواند منابع و تراث زبانی ما را رشد بدهد. حال سؤال این است محورهایی که مطرح کردید در حوزه فهم قرآن و حدیث، چه میزان می‌تواند کارایی داشته باشد؟ مثلاً پرداختن به مکاتب مختلف زبان‌شناسی جدید چه اثری روی فهم ما از قرآن و حدیث ایجاد می‌کند؟

پاسخ: اثرگذاری این مباحث بر فهم قرآن و حدیث را می‌توان به دو دسته تقسیم کرد: اثرات ایجابی و اثرات سلبی. اثرات ایجابی به این معناست که اگر از این روش‌ها استفاده نکنیم، برخی از ظرایف قرآن از دست ما می‌رود. مثلاً استفاده از میدان‌های معنایی در شناخت قرآن، شما را بر نظام کلی ساخت قرآن و جهان‌بینی عرب مسلط می‌کند. خود استخراج جهان‌بینی از فضای کلی قرآن، جزو دغدغه‌های بسیاری از متفکران ما بوده است. اگر این اتفاق بیفتد، شما می‌توانید بسیاری از قواعد نانوشته قرآن را درک کنید. این جزو کارهایی است که به نظر می‌آید در مطالعه نظام‌واره یا نظام‌مند یا سیستماتیک در روش‌های قدیم زبان‌شناسی خودمان بسیار کم است. این روش کمک می‌کند که شما فهم نظام‌مندتر یا سیستماتیک‌تری نسبت به قرآن پیدا کنید؛ فارغ از اینکه آن را بپذیریم یا نپذیریم.

بسیاری از بزرگان ما در ۱۰۰ سال گذشته از این روش‌ها استفاده کرده‌اند، مثل مرحوم امام خمینی یا مقام معظم رهبری. شما کتاب «طرح کلی اندیشه اسلامی در قرآن» را در نظر بگیرید. ایشان کاملاً سیستماتیک و نظام‌مند، با استفاده از نظریه میدان‌های معنایی، محور قرآن را استخراج کرده و آن را توحید دانسته است. سپس سعی کرده آن را در دال‌های شناورش بریزد. وقتی شما بتوانید ساخت قرآن را درآورید و نظام آن را استخراج کنید، هم به راحتی می‌توانید آن را با نظام‌های اجتماعی یا نهادهای اجتماعی تطبیق دهید و هم می‌توانید در برخی جاها که تصریح قرآنی وجود ندارد، گزاره‌هایی را به صورت فحوایی یا مفهوم یا حتی برخی از تکنیک‌های دیگر استخراج کنید.

اگر بخواهیم توضیح دهیم، ما یک ساخت زبان داریم، یک ساخت ذهن و یک ساخت اجتماع. به نظر می‌آید در زبان‌شناسی معاصر، چون ذهن را از این میان حذف کردند، بسیار به این سمت رفتند که زبان را پشتیبان ساخت اجتماع قرار دهند و نظریه اجتماعی از آن درآوردند. در مطالعات قرآنی نیز این کار توسط برخی از اندیشمندان معاصر ما انجام شده است؛ مانند خود رهبری، مرحوم شهید صدر، امام خمینی علیه السلام و مرحوم شهید بهشتی. مرحوم شهید مطهری هم در برخی از آثارش (نه در همه آثارش) به این سمت رفته است.

البته وقتی از این بزرگان مثال می‌زنیم به این معنا نیست که در همه آثار و نوشته‌هایشان این نگاه دنبال می‌شده است. مثلاً امام خمینی در تفسیرشان این کار را نکرده‌اند بلکه بیشتر در فقه این کار را کرده‌اند. شهید بهشتی این کار را در تفسیر هم انجام داده است. همچنین خود شهید مطهری در همه آثارش این خط را دنبال نکرده است بلکه در برخی آثار چنین بوده است. ایشان در اواخر عمر شریفشان به سمت استخراج نظام‌های کلان، مثل نظام کلی زن در اسلام و نظام اقتصاد در اسلام گام برداشته بودند. ایشان اعتقاد داشتند که ما در اسلام علم نداریم، نظام داریم. یا مرحوم شهید صدر می‌گفت ما در اسلام علم نداریم، مذهب داریم. یا مثلاً کتاب «نان» آقای واسطی را ببینید. درباره

نان یک سری روایات و یک سری گزاره‌های کلان در دست است. ایشان با همین روش میدان‌های معنایی، نظام نان در اسلام را استخراج کرده است. ما بسیاری از گزاره‌های این نظام را در روایات نداریم، ولی چون فرآیند یا پشت صحنه یا جهان‌بینی یا راهبردهای پشت صحنه موجود بوده است، اینها به راحتی قابل استخراج است. به نظر می‌آید اگر بخواهیم از قرآن، نظام اجتماعی یا نظام اقتصادی یا حتی علم تولید کنیم، نیازمند زبان‌شناسی جدید هستیم. زبان‌شناسی جدید هم وجه منطقی این کار را برایمان فراهم می‌کند و هم حجیت آن را. حجیت خیلی مهم است. ما با روش زبان‌شناسی سنتی هیچ‌گاه نمی‌توانیم حجیت استخراج نظام از دل قرآن را استنباط کنیم و به مشکلات خیلی جدی برمی‌خوریم. اگر بخواهیم کمی فقهی بگویم اساساً با روش زبان‌شناسی سنتی خودمان نمی‌توانیم مصالح را استخراج کنیم. این خودش به نظر من نکته بسیار جدی است. این مثال‌هایی که زدم درباره به کارگیری تنها یکی از مکاتب زبان‌شناسی بود.

اگر بخواهیم می‌توانیم در مورد آثار کاربست دیگر مکاتب هم صحبت کنیم. به عنوان مثال، به نظر می‌آید اگر ما از روش‌های هرمنوتیکی، مخصوصاً هرمنوتیک فلسفی و رمانتیک استفاده کنیم، توان تولید هنر از دل قرآن را داریم، یک هنر متمایز. از این جهت که بی‌احترامی به قرآن نشده باشد، از واژه «بسان» استفاده می‌کنم. خود زاویه دیدهای مختلفی که در قرآن کریم وجود دارد، بسان یک فیلم سینمایی می‌تواند تبدیل به هنر، تبدیل به فن و تبدیل به مهارت‌های بسیار ویژه بشود. این را فکر کنم در یکی از جلسات درس خودم مفصلاً توضیح دادم.

یک نگرانی یا دغدغه‌ای که وجود دارد این است که اگر کسی نگاه جدید و نظام‌مند و گفتمانی به فضای اسلام نداشته باشد، بسیاری از چیزهایی را که مسلمانان در قرون متأخر ایجاد کرده‌اند، اسلامی نمی‌داند؛ حتی دانش‌های متأخر مثل علم اللّٰغه و کارهای مختلف مثل شهرسازی، معماری و ... ما الآن فقهایی داریم که به صراحت می‌گویند شهرسازی اسلامی نداشتیم، طبّ اسلامی نداشتیم، اینها چیزهایی بی‌پشتوانه‌ای بوده است که یک سری افراد از خودشان درآورده‌اند. ولی واقعیت این است که اگر به روش در زمانی و تاریخی نگاه کنیم، ما هم شهرسازی اسلامی داشتیم، هم معماری اسلامی داشتیم، هم طبّ اسلامی داشتیم. یعنی دانش اسلامی و دارای تمایز قابل توجه داشتیم. پشتوانه فکری آن فقیه برای این نظرش همان اصالت عدم نقل است؛ چرا که احساسش بر این است که وقتی از مفهوم شهر یا قریه یا غیره استفاده می‌شود، منظور، دقیقاً همان قریه و شهری است که اکنون پیش رویش موجود است. در نتیجه زمانی که قرآن از قریه سخن می‌گوید، هیچ تصویر معماری در ذهن این فقیه نقش نمی‌بندد. در حالی که اگر با روش زبان‌شناسی جدید به سراغ قرآن بروید، حتی می‌توانید مدل لباس‌ها، مدل معماری‌ها، سبک‌های شهری، تمدن‌هایی که در قرآن وجود دارد و انتقاداتی که نسبت به آنها وارد شده است را استخراج کنید. به عبارت معناشناسان

شناختی، فضاهای کلی قرآن شما ایجاد و رهنمون می‌شود. نمی‌خواهم بگویم ما این ظرفیت را در ثراث خود نداریم؛ می‌خواهم بگویم این ظرفیت به صورت آگاهانه مورد بهره‌برداری قرار نگرفته است. چه بسا اگر اکنون این موارد را بازخوانی کنیم، بگوییم فلان ادیب نیز این نکته را دارد یا فلان فقیه نیز این سخن را گفته است. اما به هر حال، به صورت منضبط و نظام‌مند و به عنوان یک دانش، به نظر می‌آید بسیاری از مکاتب جدید این اتفاق را رقم زده‌اند.

برای نمونه، به تاریخ تشیع نگاه کنید، «سیری در سیره ائمه اطهار» را ببینید، «انسان دویست و پنجاه ساله» را ملاحظه کنید؛ یک نگاه نظام‌مند به تاریخ تشیع دارد و در واقع، تاریخ تحلیلی است. تاریخ تحلیلی را با روش زبان‌شناسی سنتی نمی‌توان استخراج کرد؛ بلکه باید حتماً نظامی برای امامت ترسیم نمود، آنگاه این نظام را به صورت یک پوشش (Cover) بر گرد دوازده امام یا چهارده معصوم کشید و به واسطه آن، بسیاری از گزاره‌های آنها را نادیده گرفت و بسیاری دیگر از گزاره‌ها را بسیار پررنگ‌تر دید. این کاری است که نگاه نظام‌مند برای انسان انجام می‌دهد و ما هم اکنون در همین نظام زندگی می‌کنیم. همین فهم ما از امامت، ولایت، نیابت و بسیاری از مفاهیم است که عقاید ما را شکل داده است. یکی از مستشرقان می‌گوید: هنر تشیع این بود که ۱۳۰۰ سال خود را با یک استعاره «نیابت» حفظ کرده است. فارغ از اینکه حضرت حجّت (عجل‌الله تعالی فرجه) حتماً حضور دارند، این درایت و کیاست شیعیان را می‌رساند که چگونه توانسته‌اند ساخت معارف تشیع را در مفهوم نیابت بریزند و آن را در مفهوم ولایت گسترش دهند، با آن حکومت تشکیل دهند، با آن ساختار ایجاد کنند و نهاد ولایت فقیه را در زمان غیبت شکل دهند. خود این ساخت نهادی، جزو مسائلی است که گفت‌وآمونی‌ها به آن به طور جدّی می‌پردازند و بررسی می‌کنند.

این مساله در زبان‌شناسی سنتی نادیده گرفته شده است. زبان‌شناسی سنتی گمان می‌کند که تنها همین لفظ و متن وجود دارد. پشت‌صحنه‌های متن، فرازبان، عواملی که در پس متن قرار دارند و آنچه این متن را ایجاد کرده است، دیگر مورد توجه قرار نمی‌دهد. به نظر می‌آید اینها جزو ظرفیت‌هایی است که زبان‌شناسی جدید دارد ایجاد می‌کند و بسیاری از متفکران ما از آن تأثیر پذیرفته‌اند؛ به ویژه کسانی که دنبال اصلاح بودند. کسی که در پی توجیه وضعیت موجود و فقه فردی باشد، به نظر من ضرورتی برای این کار احساس نمی‌کند؛ زیرا با همان روش سنتی در حال نتیجه‌گیری است و کارش راه می‌افتد. مثلاً وقتی کسی می‌پرسد وظیفه من در شک میان دو و سه یا سه و چهار چیست، او می‌گوید حدیثی در این زمینه وجود دارد، آن حدیث را می‌خواند و کمی تأمل می‌کند و سپس دستور العملی را استنباط می‌کند و ارائه می‌دهد. اما اگر کسی بپرسد من اکنون چه کار کنم تا مردم نمازخوان شوند، این‌جا مساله خیلی تفاوت می‌کند؛ مخصوصاً اگر پرسش‌کننده، وزیر ارشاد باشد. در این‌جا دیگر فقیه نمی‌تواند با آن روش پاسخ دهد بلکه باید اساساً یک نظام

فکری داشته باشد. جایگاه نماز در نهادهای اجتماعی چیست؟ چرا باید نماز اقامه شود؟ چگونه می‌توانیم این مهم را تحقق بخشیم؟ اینها پرسش‌های بسیار متفاوتی هستند. این پرسش‌ها، این چراها و چگونگی‌ها، همگی از مسائل زبان‌شناسی جدید به شمار می‌روند که البته در مکاتب مختلف زبان‌شناسی پراکنده هستند.

به عنوان نمونه دیگر مفهوم حجاب و پوشش را در نظر بگیرید. فقیه هنگامی که می‌خواهد نظر دهد، می‌گوید حدود و ثغور حجاب شرعی باید رعایت شود. وقتی می‌پرسیم حجاب شرعی چیست، می‌گوید همان «وجه و کفین» است. اما وقتی بررسی می‌کنیم می‌بینیم هم خود «وجه و کفین» دچار تطوّر شده است، هم این که اگر به روش هم‌زمانی به آن دوره برویم، شاید این شدت پوشش وجود نداشته باشد. ما این سیر تحوّل را به روش درزمانی به عقب بازنگشته‌ایم و این تحولات را نمی‌بینیم؛ آنگاه وقتی پس از ۱۴۰۰ سال می‌خواهیم حکمی را اجرا کنیم، دوباره مشاهده می‌کنید که نهاد پوشش، دست کم در شش یا هفت نظام و نهاد اجتماعی پراکنده شده است. در نتیجه نمی‌توانیم با یک نظام ساده «وجه و کفین» آن را سامان دهیم. از یک سو در مد و صنعت مد و پوشاک قرار دارد، از سوی دیگر در صنعت آگاهی و آرایش و زیبایی‌شناسی و

هنگامی که می‌خواهید مساله فقهی را در نظام مدرن ایجاد کنید، به نظر می‌آید زبان‌شناسی جدید دست کم شما را از نحوه نظام‌هایی که در آن زمان وجود دارد، آگاه می‌سازد. این در حالی است که این دغدغه در زبان‌شناسی سنتی وجود نداشت؛ زیرا دغدغه زبان‌شناسی سنتی، هم‌چنان که عرض کردم، اصلاح زبان و فرمال (Formal) کردن آن بود تا همه مردم به یک زبان سخن بگویند.

خود همین مساله هم قابل رصد است و هم قابل پژوهش که حاکمان چگونه توانستند زبان عربی را در سراسر امپراتوری اسلام گسترش دهند. این مساله دیگر مطالعه نشده است، در حالی که این موضوع بسیار مهم‌تر از این است که آن زبان‌شناس چه چیزی را تشخیص داده و چه کار کرده است. هنگامی که بخواهیم این وجه را مطالعه کنیم، زبان‌شناسی جدید به ما کمک شایانی می‌کند. زبان‌شناسی جدید، برای نمونه در بحث گفتمان، از این مساله سخن می‌گوید که قدرت، ثروت و دانش چه تأثیراتی بر شکل‌گیری زبان ملّت‌ها داشته است. این مساله واقعاً مطالعه نشده است. حال ممکن است کسی اشکال کند و بگوید این همه چیزهایی که گفتید، ما در تاریخ داریم. بله، اشکالی ندارد؛ شما این چیزها را تبدیل به تاریخ لغت و تاریخ زبان کُن و استفاده کُن. ولی متأسفانه فوراً عدم حجّیت تاریخ پیش کشیده می‌شود و این مباحث بلااستفاده می‌ماند.

هرچند من اعتقاد این است که ما تراث بسیار قابل توجّهی در فضای زبان‌شناسی داریم، اما زبان‌شناسی جدید نیز دارای ظرایف، برکات و کاربردهای بسیار مهم است؛ به ویژه برای کسانی که

در موقعیت حاکمیت قرار دارند. شاید اگر دنبال فقه فردی بودیم، چندان نیازی به این رویکرد نداشتیم. نمی‌خواهم بگویم که در آن موقعیت، برکاتی وجود ندارد، بلکه واقعاً اگر دقیق می‌شدیم، برکات زیادی داشت؛ اما می‌توانستیم به نحوی از آن چشم‌پوشی کنیم. ولی هنگامی که در جایگاه حاکمیت قرار می‌گیرید و باید از منظرهای گوناگون به مسائل نگاه کنید، صورت مساله تغییر می‌کند. به نظر من وقتی به لحاظ زبان‌شناختی، صورت مساله تغییر پیدا کرد، به دنبال آن فقه، اصول فقه، رجال و درایه نیز تغییر می‌کند. می‌خواهم بگویم به نظر می‌آید زبان‌شناسی، زیربناست. یعنی همان‌گونه که در نظام سنتی حوزه، ادبیات عرب را زیربنای فهم اسلام و نقطه آغازین آن تشخیص داده بودند، به نظر می‌آید زبان‌شناسی و به کارگیری زبان‌شناسی جدید نیز می‌تواند واقعاً یک تحول جدی و یک اصلاح عمیق در فضای فکر تشیع ایجاد کند؛ چراکه منظرهای گوناگون، نظام‌واره‌های مختلف و عوامل مفهوم‌سازی‌های متفاوتی در آن دیده می‌شود. زمانی یک کسی پرسید آیا این رویکرد می‌تواند معنای یک گزاره یا آیه را نیز تغییر دهد؟ من چند مثال برای ایشان آوردم که پاسخ مثبت است. در کلام مرحوم امام، یا در کلام خود رهبری، برخی از تغییر و تبدل احکام دینی که مشاهده می‌شود، برخاسته از همین نوع نظام فکری است که به صدر اسلام یا تاریخ بازمی‌گردد.

خود تاریخ اسلام را اگر توجه کنید هر چند وقت یک بار مطرح می‌شود که فلانی طلحه بود، فلانی زبیر بود، فلانی این‌گونه بود. به نظر می‌آید زبان‌شناسی جدید برای تطبیق افراد بر شخصیت‌های تاریخی، امکانات و ابزار بیشتری را فراهم می‌کند. دست کم صورت‌بندی روان، سلیس، منطقی و دارای حجّیت را به دست می‌دهد. چراکه نمی‌خواهیم بدون پشتوانه سخن بگوییم. البته درباره جزئیات می‌توان ساعت‌ها گفت‌وگو کرد اما به نظر می‌آید زبان‌شناسی جدید به عنوان یک ظرفیت و یک امکان قابل توجه است. من دیگر جرات نمی‌کنم این سخن را بگویم، اما به نظر می‌رسد کسانی که با زبان‌شناسی جدید آشنایی ندارند، تطبیق احکام در زمانه حاضر برایشان سخت شده و مشکلات جدی برایشان پیش می‌آید. خود فهم نظام‌مند است که می‌تواند به یک نهاد اجتماعی و به ساخت اجتماعی تبدیل شود. این‌ها بحث‌های مفصلی است که نیازمند گفت‌وگو است.

بهره‌گیری رفت و برگشتی زبان‌شناسی جدید و سنتی از همدیگر

البته آن‌چه درباره زبان‌شناسی و نتایج به کارگیری آن بیان می‌شود، به این معنا نیست که ما تراث زبان‌شناسی نداریم. ما در تراث زبان‌شناسی خود، همان‌طور که عرض کردم، نمونه‌هایی مانند مرحوم ملّا صدرا را داریم. هر جا که تحول دانشی مشاهده می‌کنید، می‌تواند یک نظریه زبان‌شناسی در پشت آن وجود داشته باشد. این نظریه‌ها تفکرات را دگرگون می‌کنند، نحوه زبان، نحوه تطبیق‌ها را عوض کرده و ممکن است سطوح مختلف زبان‌شناسی را تحت تأثیر قرار دهند. اما به عنوان یک موضوع پژوهشی - با توجه به اینکه دست کم هفت، هشت سال است که درگیر برخی از موضوعات پژوهشی

در این عرصه هستیم - این حوزه را عرصه‌ای بسیار جذاب برای پژوهش می‌یابیم. این پژوهش می‌تواند رفت و برگشتی باشد؛ یعنی هم فضای اسلامی می‌تواند از غرب بهره‌برد و هم فضای غرب می‌تواند از تراث زبان‌شناسی اسلامی و عربی بهره‌گیرد. البته در این مطالعات، بهره‌گیری از زبان‌شناسی فقط در زبان‌شناسی غربی خلاصه نمی‌شود. من اکنون برخی از مکاتب زبان‌شناختی شرقی را مطالعه می‌کنم. آن‌جا نیز مباحث مهمی مطرح است؛ به ویژه آن که زبان فارسی در دسته خانواده زبان‌های هند و اروپایی قرار گرفته است. برای نمونه، هندی‌ها یک کتاب اخلاقی و عرفانی به نام «مهاباراتا» دارند. بسیاری بر این باورند که عرفان اسلامی - به ویژه صوفیه - به شدت از آن رنگ پذیرفته است. این تأثیر در برخی از تفاسیر قرآن و در برخی مکاتب و جریان‌ها نیز دیده می‌شود. به نظرم «مهاباراتا» را نخستین بار یکی از همین علما به فارسی ترجمه و سپس به عربی برگردان کرده است. این کتاب جزو کتاب‌های معروف است. «مهاباراتا» در عرفان شرقی تقریباً مانند «اصول کافی» در حدیث ماست. فارغ از بحث ریشه‌شناختی که تا چه اندازه می‌توان ریشه‌ها را پیدا کرد، به نظر من در این زمینه‌ها کار جدی انجام نشده است. البته خوب است تذکر بدهم من خودم معتقدم که شاید نگاه افراطی در ریشه‌شناسی، ما را از زبان متعارف دور کند. اما حداقل می‌توان گفت این زبان‌ها در حال تلائم و ارتباط با یکدیگر بوده‌اند و اتفاقاتی برایشان افتاده است. البته این اتفاقات فقط در سطح ریشه‌شناسی نیست، بلکه در سطح فرهنگ‌ها و جهان‌بینی‌ها چیزهایی را به یکدیگر منتقل کرده‌اند و چیزهایی را از هم گرفته‌اند. این مساله ممکن است مبانی کلامی و فلسفی نیز داشته باشد که در جای خود باید مورد بحث قرار گیرد. ولی آن‌چه اکنون در آن به سر می‌بریم - یعنی ملت مسلمان امروزی ایران - برآمده از نظام‌های بسیار گوناگون و متفاوت است. یعنی به این سادگی نیست که متن قرآن یا روایت در شکل‌گیری آنها تأثیر مستقیم داشته باشد؛ چه برسد به تأثیر غیر مستقیم. به هر صورت، نظامی شکل گرفته و در حال پیگیری است. به هر صورت، این دغدغه مجتهد و فقیه - که معیاری درست کند و هر چیزی را به آن معیار بازگرداند - دغدغه مبارکی است و در قرون اولیه نیز وجود داشته است. برای نمونه، ساخت زبان و دستور زبان عربی به همین دلیل پدید آمد. ولی این امر نباید باعث شود که ما از زبان متعارف و اتفاقاتی که در حال رخ دادن است، دور شویم.

آن‌چه بیان شد، ظرفیت‌هایی است که مسائل و مکاتب زبان‌شناسی جدید می‌توانند در اختیار فهم قرآن و حدیث قرار دهند. البته برخی از افراد جسورتر، ظرفیت‌های بسیار جدی‌تر دیگری را هم مطرح می‌کنند؛ اما من با احتیاط محافظه‌کارانه می‌گویم این رویکرد ظرفیت آن را دارد که دست‌کم در بسیاری از جاها موضوعات جدید، روش‌های جدید و تصوّرات جدیدی را به مفاهیم علوم اسلامی اضافه کند. این تأثیر، فقط در تفسیر نیست بلکه می‌تواند بسیاری از علوم را تحت الشعاع قرار دهد. یکی از اساتید تعبیرش این بود که «شخم می‌زند» اما من به جای استفاده از این واژه تهاجمی ادعا دارم که حداقل می‌توان گفت ظرفیت بسیار جدی ایجاد می‌کند.

محدودیت زمانی برای فراگرفتن دانش زبان‌شناسی در کنار دانش‌های حوزوی

پرسش: شاید یکی از چیزهایی که باعث کنار ماندن دانش زبان‌شناسی و غفلت از ظرفیت‌های آن می‌شود، این باشد که کمبود فرصت اجازه نمی‌دهد بیش از فقه و اصول به دانش جدید و گسترده‌ای مثل زبان‌شناسی بپردازیم. یعنی فرصت اندک است و نمی‌توان هم در تاریخ متخصص شد و هم در زبان‌شناسی و هم در لغت و هم در فقه و اصول. این باعث می‌شود که معمولاً سراغ این دانش نروند. به نظر تان می‌توان این تخصص‌ها را با هم جمع کرد؟

پاسخ: این هم از همان حرف‌های عجیبی است که فقط در همین بیست سال اخیر مطرح شده است و شنیده می‌شود. حتماً می‌شود بین این تخصص‌ها جمع کرد. من خود قائل به جامعیت هستم. واقعیت کلام این است که من رشته‌های تخصصی ایجاد شده را قبول ندارم. احساس می‌کنم هر رشته تخصصی، انسان را از فهم هسته سخت اسلام دور می‌کند و همچنان این انگاره سنتی را دارم که جامعیت مهم است. احساس می‌کنم روش جامعیت نیز همین بحث‌هاست. حالا هر نامی که می‌خواهید بر آن بگذارید، فقه و اصول و مانند اینها، واقعیتش این است که من رشته‌بندی‌ها را قبول ندارم. مقاله‌ای هم نوشته‌ام و در آن به این رشته‌بندی‌هایی که ایجاد می‌شود، به ویژه در ۱۰۰ سال اخیر، نقد وارد کرده‌ام؛ اینکه چه اتفاقی افتاده و مثلاً فقه از فلسفه جدا شده است. بله، در قدیم نیز کسانی داشتیم که مثلاً به فلسفه شهرت داشتند، ولی فقیه بودند. شما نمی‌توانید مثلاً صدرا را بگویید فقیه نبود یا مفسر نبود.

پرسش: این افراد می‌گویند الآن به خاطر کثرت این رشته‌ها، تخصص در همه آنها سخت می‌شود؛ به گونه‌ای که متخصص شدن در همه آنها زمان زیادی را به خود اختصاص می‌دهد.

پاسخ: خود تکثیر رشته‌ها مبتنی بر یک نظریه‌ای اتفاق می‌افتد. اگر شما آن نظریه را قبول نداشته باشید، می‌توانید بگویید: «نه، شما زبان‌شناسی و دانش‌هایی مثل آن را یاد بگیرید و با آن تمام دانش‌ها را فتح کنید.» من تاکنون در حوزه مدیریت صحبت کرده‌ام، در حوزه جامعه‌شناسی صحبت کرده‌ام، در حوزه روان‌شناسی صحبت کرده‌ام، در حوزه آموزش و پرورش صحبت کرده‌ام، در حوزه آموزش عالی صحبت کرده‌ام؛ بدون این که به صورت مصطلح، تخصصی در این رشته‌ها داشته باشم. یکی از دوستان می‌گفت:

آقا شما مثل چندسغله‌ها هر روز یک جایی حرف می‌زنید.

گفتم:

ببین، من در همه این جاها یک حرف می‌زنم؛ آن هم مبتنی بر امتداد نظریه زبان‌شناسی به ساخت اجتماع است که گاهی در اقتصاد ظهور پیدا می‌کند، گاهی در اجتماع، گاهی در حقوق.

همه اینها را من ارائه داده‌ام و مورد توجه نیز بوده است؛ یعنی متخصص آن رشته از من این مباحث را پذیرفته است. به خاطر این که من آمدم رصد کردم و دیدم که همین نظام زبان‌شناسی که من درباره آن بحث می‌کنم، در قرن هجدهم فلسفه حقوق را کلاً عوض کرده و حقوق جدید کلاً مبتنی بر آن است.

یعنی می‌خواهم عرض کنم که باز هم برمی‌گردم: فهم مدرنیته در گرو شناخت زبان‌شناسی جدید است. اگر شما بتوانید بر زبان‌شناسی جدید مسلط شوید، تمامی انشعابات آن را می‌توانید بفهمید. به قول استاد قائمی نیا زبان‌شناسی مادر علوم است. شما با زبان‌شناسی شما می‌توانید به راحتی یک دانش را بفهمید و در آن دانش‌ها اظهار نظر تخصصی کنید. مثلاً در فلسفه تعلیم و تربیت، در جامعه‌شناسی، در نظریات گوناگون.

من همچنان معتقدم این رشته‌بندی‌ها مبتنی بر یک انگاره است که آن انگاره غلط است و دارد علوم را از یکدیگر جدا می‌کند. البته در برخی از علوم فنی - محاسباتی و مانند آنها، شاید تخصص به گونه‌ای معنا داشته باشد؛ ولی در علوم انسانی، پاره پاره کردن علوم انسانی مبتنی بر ایده‌ای است که گمان می‌کند عقل روان‌شناسی با عقل جامعه‌شناسی، با عقل فلسفی، با عقل متن‌شناسی متفاوت است. در حالی که چنین نیست. من چون هنوز در علوم فنی، محاسباتی، ریاضیاتی وارد نشده‌ام اظهار نظر نمی‌کنم که این تخصص‌ها درست یا غلط است، ولی در علوم انسانی به نظر من تمام دغدغه علما در کل بشریت این بوده که به یک روش جامع برای تحول نهاد انسانی برسیم. تمام کسانی که توانستند تحول ایجاد کنند، متخصص نبودند. شما بگردید یک متخصص پیدا کنید. مثلاً یکی از دوستان می‌گفت «کانت» متخصص فلسفه است. من رفتم و پیشینه‌اش را بررسی کردم و نشان دادم او در زمینه‌های مختلف، از کلام گرفته تا زبان‌شناسی و معرفت‌شناسی کار کرده است. من به آن دوستم گفتم اگر به شما باشد، می‌گویید: «من معرفت‌شناسی خوانده‌ام، نمی‌توانم در هستی‌شناسی کار کنم!» در حالی که «کانت» در همه این‌ها کار کرده است. یکی از دوستان می‌گفت: «من تفسیر قرآن کرده‌ام، دیگر نمی‌خواهم وارد روایات اهل بیت شوم!» این چه منطقی است؟ ما نمی‌توانیم قرآن را ببینیم و روایت را نبینیم. یا مثلاً می‌گوید «من فلسفه خوانده‌ام، نمی‌توانم در روان‌شناسی نظر بدهم». اینها همه مبتنی بر همان انگاره غلط است.

واقعیت این است که همین الان که خدمت شما هستم، دست کم هفت، هشت مقاله پژوهشی ارائه داده‌ام؛ آن هم در جاهایی که وقتی فهمیدند من طلبه حوزه علمیه هستم، تعجب می‌کردند که چگونه چنین چیزی ممکن است؟! من دوره‌های آینده‌پژوهی گذرانده‌ام ولی مدرک کلاسیک و دکترا ندارم اما توانستم یک بحث آینده‌پژوهی را در جایی گزارش بدهم که افراد شرکت‌کننده در آن، همه دکترای آینده‌پژوهی داشتند. یک وقت در بحث آموزش و پرورش مقاله‌ای را ارائه دادم که مرکز

پژوهش‌های مجلس خیلی آن را پسندید و گفت آن را گزارش رسمی کردیم؛ همین مقاله را در جمعی حدود ۴۰۰ - ۵۰۰ نفره از مدیران مدارس کل کشور ارائه دادم و بسیار مورد پسند واقع شد. معاون وزیر در آن‌جا از من پرسید:

شما چه قدر در آموزش و پرورش تخصص دارید؟

من هم در پاسخ گفتم:

واقعیت این است که من طلبه حوزه هستم.

به هر صورت من بسیار مخالف این نحوه رشته‌بندی هستم. در آن مقاله انتقادی هم نحوه رشته‌بندی در ۱۰۰ سال اخیر حوزه‌های علمیه را به شدت نقد کرده‌ام. این یک چیز مدرن و جدید است، بلکه به نظر من پست‌مدرن است و از مدرن هم گذشته است. این کار غیر از این که طلبه را بی‌سواد می‌کند، طلبه را از اظهار نظر می‌ترساند. بله، رسیدن به نقطه اظهار نظر نیازمند عرصه مطالعه وسیع است و آدم باید در حوزه مطالعاتی گسترده‌ای قرار گیرد؛ اما اینکه بگوییم چون آکادمیک یک رشته را نخوانده‌ام، نمی‌توانم در مورد روان‌شناسی اظهار نظر کنم، این اشتباه است. هیچ کدام از متفکران تحول‌آفرین - حتی در حال حاضر - این‌گونه نیستند. مثلاً آقای جان سیرل را در نظر بگیرید که فیلسوف است؛ اما در مورد بسیاری از مسائل اجتماعی، جامعه‌شناسی، کلامی، دینی و سیاسی اظهار نظر می‌کند. آیا کسی به او می‌گوید: تو در سیاست تخصص نداری، اظهار نظر نکن؟!

اینها به نظر من انگاره‌های بسیار غلطی بوده که در رشته‌بندی‌های حوزه و دانشگاه ایجاد شده است. این تفکر از دانشگاه داخل حوزه راه یافته است و افراد را از علم حقیقی و از روش‌شناسی‌های عام و جامع دور کرده است. باز هم تأکید می‌کنم، ممکن است در رشته طبیعی یا پزشکی و غیره، تخصص‌ها فایده‌ای داشته باشد. هر چند در آن‌جا هم علم روز دنیا به این نتیجه رسیده که در تشخیص بیماری - نه در درمان - کسی که جامع می‌فهمد، بهتر می‌فهمد. به همین دلیل اکنون در غرب برای پرونده‌های خاص پزشکی، در کنار پزشک متخصص یک پزشک عمومی نیز قرار می‌گیرد. مثلاً اگر خدایی نکرده سرطان دارید و به پزشک متخصص مراجعه کرده‌اید، یک پزشک عمومی نیز در کنار شما در پرونده‌تان حضور دارد؛ چون ممکن است مشکل از جای دیگر بدن شما باشد که پزشک عمومی بتواند آن را تشخیص دهد ولی پزشک متخصص نتواند. در همین ایران یکی از دوستان ما سرش شروع کرد به توده و غده زدن. مشکوک به تومور مغزی شد. بعد از کلی رفت و آمد پیش پزشکان متخصص، عکس‌برداری و آزمایش به نتیجه‌ای نرسید. می‌گفت به طور اتفاقی یک نفر همراه پدرش که پزشک قدیمی بود، به عنوان مشتری آمده بود و پیشنهاد داد پدرش من را معاینه کند. شاید باورتان نشود ولی می‌گفت همین پزشک قدیمی یک نگاهی به سر من کرد و بعد گفت:

دهانت را باز کن.

و بعد تشخیص داد که دندانم خراب است! این دوست ما می‌گفت:

من چند سال تحت درمان و شیمی‌درمانی قرار داشتم و دردم درست نشد اما بر اساس همین تشخیص، رفتیم دندان‌هایم را درست کردم و مشکلم برطرف شد.

این نتیجه جامع‌گرایی در تشخیص بیماری است. به اعتقاد من پزشک عمومی شاید در درمان نتواند تخصصی عمل کند، اما به نظر می‌آید تشخیص پزشک عمومی معتبرتر است و بهتر می‌تواند تشخیص دهد. صحبت‌های من این است، شما ممکن است در کار تخصصی‌تان بگویید برای حل این بخش خاص، نیاز به دستیاران پژوهشی دارم یا نیاز به جلسه با جامعه‌شناسان دارم؛ اما این که بگویید: نمی‌توانم، حرف عجیبی است. در تاریخ علم، اولین بار در همین سال‌هاست که این حرف را می‌شنویم، آن هم فقط در ایران.

در خارج از کشور، مثلاً آقای کیس ورستینگ را در نظر بگیرید. فکر می‌کنید رشته‌اش چیست؟ او در زبان‌شناسی عربی کار می‌کند؟ خیر. او صاحب کرسی مطالعات خاورمیانه است که در ظاهر هیچ ربطی به بحث‌های زبان‌شناسی ندارد؛ اما خودش می‌گوید زبان‌شناسی مهم است. او با داشتن کرسی مطالعات خاورمیانه - که بحث دیپلماسی بوده - آمده در زبان‌شناسی کار می‌کند و همه هم از او پذیرفته‌اند. چه قدر جایزه گرفته، برگزیده هم شده است. یکی از دوستان ما که خارج از کشور زندگی کرده بود، می‌گفت ما هیچ‌گاه از هیچ‌کس نپرسیدیم مدرکت چیست. حرفش را نگاه می‌کردیم. حرفش مشخص می‌کند که این آدم چقدر عالم است.

در حوزه نیز همین بدبختی‌ها پیش می‌آید. قبلاً در حوزه می‌گفتند فلانی می‌تواند استاد مشاور ما بشود، ما امضا می‌کردیم و بنده خدا می‌رفت دفاع می‌کرد؛ اما الآن می‌گویند: نه، مدرک شما الآن در پس‌کوچه‌های قم، کسی مثل آیت الله مفیدی را داریم که در هوش مصنوعی کار کرده است ولی وقتی می‌خواهیم از ایشان به عنوان استاد راهنما استفاده کنیم، می‌گویند آقای مفیدی مدرک هوش مصنوعی‌اش کجاست؟!